

## ورود روحانیون به دستگاه دولتی

ح. ا. : ولی از همان دوره دولت موقت یعنی حدود سه ماه آخر، در برخی وزارت خانه های حساس مثل وزارت دفاع در ارتباط با ارتش یا وزارت کشور که نقش مهمی را در جریان انتخابات بازی می کرد، آقایان خامنه ای و رفسنجانی معاونین آن وزارت خانه ها شده بودند. آنان [ با توجه به عضویت در شورای انقلاب ] چه طور به این سمت انتخاب شدند؟

بنی صدر: آنها نشدند بلکه آقای بازرگان آنها را انتخاب کرد. چقدر من به مهندس بازرگان گفتم که آقا! اینها را نبرید با وزارت آشنا کنید. اینها به این چیزها خو نکرده اند. شما اینها را می برید و مزه وزارت را بهشون می چشانی و دیگر نمی شود آنها را از آنجا کند. محال است. [ خنده با هم ]

ح. ا. : شما این مطلب را قبلاً نگفتید، جالبه.

بنی صدر: شما نپرسیدید، من هم نگفتم. آقای بازرگان آمد و در شورای انقلاب گفت که شورای انقلاب و دولت یکی بشود و شما ها بعضی از اعضای شورای انقلاب بیایید و معاون وزرا بشوید. او چهار نفر [ از روحانیون ] عضو شورای انقلاب را معاون وزارت خانه ها کرد. خامنه ای در وزارت دفاع، با هنر در وزارت آموزش و پرورش، رفسنجانی در وزارت کشور و چهارمی بهشتی برای وزارت دادگستری بود که قبول نکرد.

بله، من مخالفت خیلی سختی کردم و علتش را هم گفتم. اما بازرگان، بر عکس، تصور می کرد که اینها می آیند و مشکلات را می بینند و ول می کنند و در می روند.

ح. ا. : با اینکه آقای مهندس بازرگان دهها سال با روحانیون فعالیت و رابطه داشت، چه تصورات و برداشت نا دقیقی داشت در باره پدیده روحانیون؟!

بنی صدر: برای اینکه فرق می کرد با کسی که یک عمری را گذاشت بر سر مطالعه قدرت و فلسفه قدرت و کسی که این کار را نکرده بود. اگر کسی قدرت را چسبید، ول نمی کند. خیلی عارف می خواهد که به قدرت بگوید، نه.

به هر حال، به این ترتیب بود که اینها رفتند به آن وزارت خانه ها و خودشان هم خیلی مایل نبودند چون روضه خوانده بودند ولی وزارت نکرده بودند.

ح. ا. : اما، آنها از موقعیت رسمی خود در آن پست ها، خوب بهره برداری کردند، مانند ایجاد شبکه های مختلف مثلاً در ارتش و امکانات ارتش و سازماندهی آن در سپاه پاسداران و سازماندهی و جمع و جور کردن مسائلی مثل تشکیلات ساواک سابق و اسناد و تخصص های اطلاعاتی و غیره. آنها در همین دوره که در دولت پست اجرایی گرفته بودند، دستشان بیشتر باز شده بود. با استفاده از تشکیلات حزب جمهوری اسلامی همراه با این موقعیت رسمی دولتی و اجرایی در حکومت، در واقع برای جانشین شدن دولت موقت، موفقیت بزرگی بود که نصیبشان شده بود.

بنی صدر: معلومه، وقتی شما قدرت را دادید، از آن استفاده می کنند. به هر حال، این جوری بود که آنها وارد کار دولتی شدند. بله، این هم از کارهای مهندس بازرگان بود.

ح. ا. : تا قبل از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب بشوید، آقای طالقانی رئیس شورای انقلاب بود؟

بنی صدر: بله، رئیس شورای انقلاب، آقای طالقانی بود و در غیاب او، آقای بهشتی اداره می کرد. عباس شیبانی هم منشی دائمی آنجا بود و از اول یک دفتری داشت زیر بغلش و با همان خط مخصوصش می نوشت. ولی بعد، مهندس بازرگان آن را به عهده گرفت که از هر جلسه، گزارش کوتاهی تنظیم می کرد. بعد از انتخابات ریاست جمهوری، رئیس شورای انقلاب من بودم و ا و آنها را می آورد و من امضاء می کردم. حالا، آنها [ آن یادداشت ها ] کجا هستند، خدا می داند.

## مانور آقای خمینی در مسئله گروگان گیری

ح. ا. : خواستم خاطرات شما را قبل از ریاست جمهوری، از شورای انقلاب ببرسم. خاطراتتان در دوره وزارت خارجه و بعد در وزارت دارایی. موقعی که شما وزیر خارجه شدید، جریان گروگان گیری دیپلمات های سفارت آمریکا هم از جریان های حاد روز بوده. موضع شما نسبت به این موضوع چگونه بود؟

بنی‌صدر: ترتیب این طوری شد، اول من رفتم به سفارت آمریکا و با آن گروگان گیرها صحبت کردم و به آنها گفتم، شما آمریکایی‌ها را گروگان نگرفتید بلکه شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید.

ح.ا.: به همان کسانی که اسمشان را گذاشته بودند " دانشجویان پیروخط امام"؟

بنی‌صدر: بله، به آنها گفتم، ۵۰ - ۴۰ نفر آمریکایی را گرفتن شجاعتی نیست که فکر کنید شاخ کرگدن را شکستید؟! خیر، چنین کاری نکردید، در عوض آمریکا را آوردید در زندگی روزمره جامعه ایرانی حاکم کردید. (۲۵)

بعد، رفتم به قم و با آقای خمینی صحبت کردم. او گفت: « اینها را چند روزی بیشتر نگه نمی‌داریم. همین قدر که تکلیف شاه معین بشود. چون آمریکاییها شاه را بردند به آمریکا تا از او استعفاء بگیرند به نفع پسر او و پسر او را هم آمریکایی‌ها به شاهی بشناسند.»

ح.ا.: یعنی در حد یک تخیل؟

بنی‌صدر: نخیر، رادیو ایران این خبر ساختگی را پخش کرد. یک قولی را از یک خبرگزاری نمی‌دانم چی چی پرس، یا آسو شیتند پرس که این خبرگزاریها، یک خبرسازی‌هایی می‌کنند دیگر. او [خمینی] هم آن را از رادیو ایران شنیده بود.

ح.ا.: یعنی آن خبر ساختگی تبدیل به باورهای آقای خمینی شده بود که آن حرف را در قم به شما زد؟

بنی‌صدر: به هر حال، برای او بهانه کافی بود و این هم، بهانه بود. او در آن روز گفت: « همین چند روز دیگه، شاه را که از آنجا بیرون بکنند، ما آنها را ول می‌کنیم که بروند.»

بله، قضیه برای چند روز بود و قرار نبود که گروگان گیری ۴۴۴ روز طول بکشد. بعد، این آقا دید، خوب دم گاوی گیرش آمده و از آن در سیاست داخلی خوب می‌تواند استفاده کند و با اینا بازی کرد و کرد تا جام زهر را به دستش دادند و گفتند، آن را سربکش! با شکست کار خود، کار انقلاب را هم تمام کرد. میلیاردها ثروت ایران را بر باد داد و یک جنگی هم روی دست ملت ایران بیچاره گذاشت و بعد هم، با آن ترتیبی که دیدیم، گروگان‌ها را تحویل ریگان داد.

او در این فاصله، از مسئله گروگان گیری استفاده کرد برای از صدا انداختن روشنفکران و آنهایی که اهل قلم بودند. با اسناد سفارت آمریکا، تهدید می‌کرد. تنگنایی برای کشور درست شده بود برای برقراری استبداد دینی که آرام آرام داشتند آن را پیش می‌بردند.

ح.ا.: نقش از پیش تعیین شده سپاه پاسداران به نظر شما در جریان حمله به سفارت آمریکا و گروگان گیری چه بوده؟

بنی‌صدر: خب، آنها گرفتند و ظاهرش را دادند به دست دانشجویان. از اول هم، آنها اسناد را برداشتند بردند. بعد، خمینی گفت، اسناد را تحویل بدهند. سپاه پاسداران نقش اول را داشت.

ح.ا.: در واقع یک هم آهنگی قبلی برای حمله به سفارت و عمل گروگان گیری انجام شده بود؟

بنی‌صدر: انجام گرفته بود. ولی موسوی خوئینی‌ها می‌گوید، آقای خمینی از اول اطلاع نداشته. دانشجویان به موسوی خوئینی‌ها گفته بودند و او گفته بود، [این کار را] بکنید، بعد امام موافقت خواهد کرد. اینها، با هم انجام دادند و بعد هم آن آقا [خمینی] گفت، این بزرگتر از انقلاب اول بود. سر همین بزرگتر از انقلاب اول، دعوا کردیم با آقای خمینی.

ح.ا.: موضوع به چه شکلی طرح شد؟ لطفاً بفرمایید.

بنی‌صدر: به او گفتم: « شما چه جور به خودتان اجازه دادید، چنین حرفی بزنید؟ یک ملتی در آن انقلاب شکوهمند، گل را بر گلوه پیروز کرد، شما آن را مساوی کردید با گرفتن چند نفر آمریکایی؟ کاری که اصلاً هیچ شجاعتی نیست و در هر کشوری، این کار شدنی ست. چنین کاری، بزرگتر از انقلاب ایرانه؟! »

علاوه بر اینکه، این کار مخالف اصل استقلال است. برای اینکه استقلال این است که قدرت خارجی را به طور مستقیم و غیر مستقیم در امور داخلی ایران دخالت ندهید. موازنه عدمی این است و شما با این تعریف از استقلال، موافقت کردید. حالا، گروگان گیری که نقض این اصل است، بزرگتر از انقلابه؟! « بله، این حرفها با ایشان ردو بدل شد.

## عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد

ح. ا. : قبلاً در باره عدم شرکت در شورای امنیت سازمان ملل متحد و جریان مسافرت شما به آنجا در رابطه با حل مسئله گروگان گیری و همچنین درباره استعفاء از پست وزیر خارجه صحبت کردید. لطفاً قدری مفصل تر بفرمایید که آیا این تصمیم، احتمالاً با هم آهنگی قبلی [ با دبیر کل سازمان ملل متحد] انجام شده بود؟

بنی صدر: دو نفر را فرستادم به آمریکا، آقایان سلامتیان و سعید سنجابی. به اتفاق آقای منصور فرهنگ که در آنجا بود، شدند سه نفر. آنان با دبیر کل سازمان ملل متحد صحبت کردند. ما سه شرط قابل شدیم برای حل مسئله گروگانها. یکی مسئله اموال خانواده پهلوی که ثروت ملی ما بود که آنها و کسان آنها برده بودند. دوم اینکه، آمریکا باید نسبت به ربع قرن حاکمیت بلا منازع بر ایران، پوزش بخواهد. سوم، آن طور که یادم هست و شفاهی [ گفته شده بود] این بود که راجع به مسئله گروگانها غرامتی مطالبه نکنند. در سیاست داخلی ایران هم، ملتزم شوند دخالتی نکنند.

به این ترتیب، با این موارد توافق حاصل شد و شورای انقلاب هم موافقت کرد که ما از شورای امنیت سازمان ملل تقاضای تشکیل جلسه بکنیم. این تقاضای ما قبول شد ولی آمریکاییها با تشکیل آن مخالفت کردند. بعد، آقای خمینی مصاحبه کرد و گفت، وقتی آمریکاییها می خواهند شورای امنیت تشکیل می شود ولی ما که می خواهیم، تشکیل نمی شود.

بعد، قرار بر تشکیل شورای امنیت شد یعنی توافق انجام گرفت و روزی را هم معین کردند. قرار شد من بروم به شورای امنیت و آن توافق تصویب بشود. این یک پیروزی بزرگی بود چون مسئله گروگان ها حل می شد، پول های ما هنوز تا آن موقع توقیف نشده بود و جنگی پیش نمی آمد. بله، همه اینها چیزهایی ست که از عواقب گروگان گیری پیش آمد.

بله، آن روز پسر ایشان [ احمد خمینی] به من تلفن کرد که شما عازم هستید؟ گفتم، بله، عازم هستم. قرار بود عصر آن روز، [ ۸ آذر ۱۳۵۸ (۳۰ نوامبر ۱۹۷۹)] راه بیفتیم، تا اینکه در اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر، رادیو اطلاعیه حضرت امام!! را خواند: هیچ کس از ناحیه ایران در جلسه شورای امنیت شرکت نمی کند.

چطور چنین چیزی ممکنه؟! تو که به من تلفن کردی و پرسیدی عازم هستی؟! می خواستی بگویی، ایشان موافق نیست. خب، می رفتیم و می نشستیم و بحث می کردیم، راه حل پیدا می کردیم. بعد از این موضوع، بلافاصله تقاضای تشکیل جلسه شورای انقلاب را کردم و آن جلسه تشکیل شد. در آنجا گفتم: «ببینید، این کاریست که شورای انقلاب پیش برده و به نتیجه رسانده. خب، ما چه چیزی را از دست می دادیم؟ همه چیز هم بدست می آوردیم. یعنی چه این مخالفت؟!»

به هر حال، آن روز با هلیکوپتر رفتیم قم. با آقای خمینی جر و بحث و داد و قال کردم. بعد از وقوع بود. از آنجا بازگشتیم و در فرودگاه مهرآباد جلسه کردیم، در پانزدهم دولت در فرودگاه تهران. من به قطب زاده گفتم: « این آش را تو پختی. این اطلاعات دروغ را تو ساختی و رفتی به خمینی گفتی. قبل از اینکه ساعت ۲ بعد از ظهر اطلاعیه خمینی بیرون بیاد، سرکار مصاحبه کردی و گفتی، بنی صدر نخواهد رفت. تو از کجا می دونستی؟ پس، این دروغ ها را تو ساختی و به خمینی گفتی و او هم از روی اطلاعات غلط تو [ آن تصمیم را گرفت]. او [قطب زاده] شروع کرد به زبان بازی که نه، من نکردم. گفتم: « به هر حال، آشی است که تو پختی. برای خودت خوبه و خودت بخور.» و بعد از این، گفتم، پیشنهاد می کنم که ایشان را بکنید وزیر خارجه.

به هر حال، پیشنهاد کردم ایشان را و خودم استعفاء کردم. به این ترتیب، او شد وزیر خارجه. مدتی هم عمل کرد و دید عجب خطری برای ایران درست شده. او کوشید که آن خطر را به ترتیبی که در کتاب [ خیانت به امید و سیاست آمریکا (جلد دوم) " گروگان گیری" ] توضیح داده شده است، رفع کند که نتوانست.

## فعالیت در وزارت دارایی

ح. ا. : بعد از وزارت خارجه، شما مسئولیت وزارت دارایی را عهده دار شدید. در آن ایام مسایل اقتصادی حاد گوناگونی از جمله بر سر مقوله ربح در اسلام و نقش بانکها و اخذ وام بدون بهره مطرح بود.

بنی صدر: تنها چیزی که توی ذهن مردم مانده.

ح. ا. : اخذ وام مسکن بدون بهره؟

بنی صدر: بله، خانه هایی که بدون ربح خریدند، می گویند خانه های بنی صدری. [ خنده باهم].

ح. ا. : البته، در همین زمان، اقبالی هم نصیب کشور شد و این دورانی است که قیمت نفت بالا رفت و به حدود هر بشکه ۳۰ دلار رسید. خواستم خاطراتتان را از این دوره بفرمایید که تصدی وزارت دارایی را داشتید. چه ترکیبی از نیروها یا کادر های کارشناسی اقتصادی همراه شما بودند و چه بحث اقتصادی و برنامه ای در آن روزها مطرح می شده؟

بنی صدر: در وزارت دارایی غیر از آقای نوبری به سمت رئیس بانک مرکزی، شخص دیگری را از بیرون به آن وزارت خانه نبردم. نظرم همیشه این بود که استعداد ها وجود دارند و شما می بایستی امکانات فراهم کنید تا آنها به کار بیفتند. وقتی از وزارت خارجه استعفاء دادم، چند روز بعد که به وزارت دارایی می رفتم، در سالنی در وزارت دارایی اجتماعی از اعضای وزارت خارجه تشکیل شده بود، همراه با گل. و سالن پر از جمعیت بود، آمده بودند تشکر کنند. برای اینکه اولین بار بود که اینان به عنوان انسان از سوی یک وزیری، مسئولیت های مشخصی پیدا کرده بودند. در حالیکه در تمام دوره شاه و قبل از تصدی من، اینها حکم مهره را داشتند. حالا، یک کسی آمده و گفته، هر کس در هر مقامی که هست اختیار دارد و مسئول هم هست. این روش، مردم سالار کردن اداره بود.

آن وقت، کار وزارت خارجه، حل مسئله گروگان ها و معرفی ایران به عنوان کشوری دارای سیاست موازنه عدمی، کشوری که خارج از مدارهای قدرت دنیا و موافق آزادی ملت ها عمل می کند.

در وزارت دارایی هم، همین رویه را پیش گرفتیم. آقای صراف را از سازمان برنامه قرض گرفتیم. او رفیق ماست و الآن در غربت و مهاجرت است. به او در وزارت دارایی، پست معاونت را واگذار کردم در امور بانکها و بقیه هم از خود وزارت دارایی بودند. چندین جلسه از اجتماعات بزرگ با اعضا وزارت دارایی تشکیل دادیم و با آنها صحبت کردیم و سیاست اقتصادی را تنظیم کردیم تا به نحوی سرمایه جریان پیدا نکند در سیستم بانک و تولید.

به این ترتیب، در تجدید سازمان بانکی، بانکهای ملی شده را که حدود بیست و چند بانک بودند، کردیم چهار بانک و هر کدام در قلمرو معینی. بهره را از فعالیت های معینی و نه همه فعالیتها، برداشتیم. مثلاً در بازرگانی، بهره را بر نداشتیم. ولی از فعالیت های کشاورزی، پیشه وری، صنعتی و از بخش ساختمان، برداشتیم. آن جریان ساختمان که توی ذهن مردم مانده، این بود که از بانک وام گرفته بودند و با پرداخت قسط و بدون بهره، توانستند خانه هایی را خریداری کنند.

یکی دوبار هم انتقاد کردم از مردم که افزایش قیمت نفت تا بشکه ای ۳۴ دلار در ذهنشان مانده ولی خانه بنی صدری، توی ذهنشان مانده. قاعده این است که منافع ملی را مقدم بدانند و اگر به آن اعتناء بکنند، همه خانه دار خواهند شد. متأسفانه، هنوز آن ذهنیت، روشن نیست. چون اینها را مال دولت می دانند و دولت را هم مال خود نمی دانند. استبداد سبب شده است که این ملت، دولت را بیگانه بداند و با دولت معامله بیگانه را نکند.

ح. ا. : خب، در یک کوتاه مدت امکانی فراهم می شود که بتوانند از اجاره نشینی خلاص شوند، و وقتی این مزیت را لمس می کنند، طبعاً بیشتر در ذهنشان می ماند. چون در زندگی شان اثر مستقیم می گذارد.

بنی صدر: بله، خب، به هر حال یک سیاست نفتی اتخاذ کردیم و آقای صراف در جلسه وزرای دارایی اوپک شرکت کرد و در آنجا، روی تولید برق از یک بشکه نفت و هزینه تولید برق از اتم مقایسه شد. قیمت معادل از اتم، ۳۴ دلار می شد. گفتیم: در آنجا بگویید، قیمتی کمتر از این را انقلاب ایران نمی پذیرد. او رفت و حکم انقلاب ایران را ابلاغ کرد و کی بود که جرأت بکند و بگوید، نه، بله، قیمت هر بشکه نفت یک ضرب شد ۳۴ دلار.

ح. ا. : کشورهای دیگر عضو اوپک چگونه با این پیشنهاد هم آهنگ شده بودند؟ بطور مشخص مثلاً عربستان سعودی که بطور عموم، در آن موقع، سیاست نفتی آمریکا را دنبال می کرد و می کند.

بنی صدر: برای آنها مفید بود. با اینکه [ بعضی ] آنها روابطی هم با آمریکا داشتند که با این نظر سازگار نبودند. بعد که جنگ [ ایران و عراق ] پیش آمد، از شرایط جنگ استفاده کردند و با ادامه جنگ، عربستان تولید نفت خودش را به ۱۱ میلیون بشکه در روز رساند و همان عامل شکسته شدن قیمت نفت شد.

به هر حال، در آن مدت در وزارت دارایی، یکی مسئله نفت بود، مسئله تجدید ساختمان نظام بانکی بود. برای آنکه اعتبارات صادرات و واردات کشور را هدایت می کرد به تولید داخلی. در مسئله صادرات و واردات هم با وزیر بازرگانی آقای رضا صدر باید هم آهنگی می شد.

در دوره ریاست جمهوری و تا قبل از دولت آقای رجایی، این کار ادامه پیدا کرد. این ترتیب کار، منجر به آن شد که دست های واسطه ها حذف شوند. چون قبل از آن، این طور بود که وارد کنندگان بزرگ، کالا را می دادند به بنکدارها و آنها می دادند به فروشند های عمده و سپس اینها می دادند به فروشنده های جزء.

ح. ا. : یعنی تا به دست آخرین خریدار برسد، چهار دست می گشت؟

بنی‌صدر: بله، حتی بیشتر. ما آمدیم و گفتیم که بهتر است این دست‌ها را حذف کنیم تا هم قیمت پایین بیاید و هم اینکه، قضیه فساد و این چیزها، از میان برود. پس، کمیسیون‌های واردات تشکیل گشت از نمایندگان صنف‌ها.

البته، اولین کاری را هم که در دولت آقای رجایی کردند، این واسطه‌ها را باز گرداندن بود. کار حذف واسطه‌ها نتیجه هم داد. مثلاً در واردات آهن، همین ترتیب را عمل کردیم که یک دفعه قیمت آهن شکست و مجال برای فساد و رشوه از بین رفت. می‌خواستیم این کار را تعمیم بدهیم به واردات عمده ایران.

در مورد واردات دارو در ایران، ما رفته بودیم روی خط مجانی کردن دارو برای بیماران در ایران و امکانش هم بود. ورود دارو به ایران در آن موقع حدود یک میلیارد دلار بود. در صورتیکه، ایران داروهایی را وارد می‌کرد که واقعاً درست نبود.

همین دیروز که تلویزیون فرانسه را نگاه می‌کردم، می‌گفتند، حدود ۳۰۰ قلم دارو به بازار می‌دهند که هیچ خاصیتی ندارند و اطباء هم آنها را می‌نویسند و بیمه هم مجبور است بپردازد. وزیر مربوطه گفته، چرا این پول مفت را بدهیم و چرا بیمار داروی بی‌اثر مصرف کند. یک سیستم مصرف دارویی درست کردند تا یک دارو با فرمول واحد را چندین شرکت تولیدی با نام‌های مختلف تولید نکنند.

ح. ا.: سیستم یا طرح ژنریک که از چند سال پیش در ایران هم دنبال شده که البته همراه با سوء استفاده‌های کلان مالی.

بنی‌صدر: بله، قلمرو فسادهای بزرگ مالی شده. آن وقت قرار بود که طبق آن طرح، داروهای اساسی مجانی بشود.

ح. ا.: همین سیستم که در اغلب کشورهای اروپایی رایج است. مردم بیمه هستند و برای افراد کم‌درآمد، دارو مجانی است و مابقی هم، فقط در صدی از قیمت دارو را می‌پردازند.

بنی‌صدر: بله، آن طرح را آن موقع نشد به اجراء در آوریم. آنهایی که آن موقع شد یکی همین سیستم بانکی بود و وام‌ها و یکی هم مسئله نفت. و مسئله واردات هم، تا دولت رجایی عمل شد یعنی ایران داشت می‌رفت از اقتصاد متکی بر واردات به طرف یک اقتصاد متکی به تولید. ما می‌خواستیم در اداره صنایع، راه حلی را به اجراء بگذاریم که در اقتصاد توحیدی پیشنهاد کرده بودم. البته باب طبع حزب توده نبود. شده بود معلم حزب جمهوری اسلامی و جلویش را گرفتند. می‌گفتم: سرمایه که غالباً ملی شده بود، مال دولت و اداره تولید، در اختیارات کارکنان. به این ترتیب، کارکنان، شورای مدیریت را تشکیل بدهند و اداره بکنند. دولت هم، استهلاک سرمایه و تجدید آن را اداره کند. با این سیستم، ما می‌توانستیم هم از نظام سرمایه‌داری خصوصی و هم از نظام اقتصاد دولتی یعنی از هر دو سیستم، بیاییم بیرون.

از داخل حزب جمهوری اسلامی به ما می‌گفتند که حزب جمهوری اسلامی تحت تاثیر القاء حزب توده با این سیستم مخالف است. علت مخالفتشان هم این بوده که با آن ترتیب، کارگاههای صنعتی و نیروی کارگری از دست احزاب سیاسی بیرون می‌آمد. چون هم دولت در آنجا بی‌نقش می‌شد و سرمایه‌دار هم که نبود تا احزاب سیاسی بگویند، مرگ بر سرمایه‌دار. و در واقع، زنده باد و مرده باد هم تمام می‌شد و اینها از دستشان می‌آمد بیرون. به هر حال، آنها مخالفت کردند و نگذاشتند این تجربه حتی در مورد یکی دو کارخانه به اجراء در بیاید و ببینیم چه نتیجه‌ای می‌گیریم. نشد، حیف شد، چون با سنت‌های ایرانی هم سازگار بود و می‌توانست بسیار مفید باشد در رشد تولید و ایجاد امنیت اقتصادی تولید در ایران. خب، انشالله در فرصت دیگر.

## دو قرائت از اسلام

### جلسه هفتم گفتگو:

ح. ا.: با سلام. جلسه هفتم گفتگو را در خدمتتان شروع می‌کنیم.

می‌خواستیم سئوالات خودم را در این جلسه در ارتباط با مسائلی در سال ۱۳۵۸ و قبل از انتخاب شما به ریاست جمهوری مطرح بکنم. یکی از آن مسائل، فعالیت‌های شما در سخنرانیهای متعدد در دانشگاهها، مصاحبه‌ها و مسافرت‌ها به نقاط مختلف ایران و برگزاری جلسات سخنرانی بوده است. شما بعد از اینکه به ایران آمدید، در سال ۱۳۵۸ از جمله بیانیه جمهوری اسلامی یعنی نوشته خودتان را [در ۱۴۴ صفحه] منتشر کردید. در این بیانیه جمهوری اسلامی، خط فکری و نظری شما یعنی در واقع یک نوع نوگرایی در اسلام که با خط فکری آقای خمینی و روحانیون نزدیک به او و یا آن دسته از روحانیونی که جانبدار تفکر اسلام فقهاتی بودند، همسویی نداشت. مردم شما را به عنوان یکی از نزدیکان و یاران آقای خمینی می‌شناختند. برای کسانی یعنی در واقع برای جامعه شهری آن روز ایران، آنچه را که شما به عنوان دیدگاه اسلام مطرح می‌کردید، برای آنها به عنوان همان دیدگاه اسلامی که گویا آقای خمینی و حاکمیت جدید اسلامی اینگونه می‌اندیشند و یا

چنین اسلامی را می‌خواهند به جامعه بیاورند، تداعی می‌شد. بازتاب نظرات اسلامی شما علی‌رغم جنبه مثبت آن در معرفی و شناساندن اندیشه اسلام غیر فقهاتی، آیا در عین حال موجب توهم بین مردم نمی‌شد؟

بنی‌صدر: به هر حال، از این توهم کسی ضرر نمی‌دید. برای اینکه قشرهای وسیع جامعه ایرانی طی قرون خو کرده بودند با یک اسلام که آن اسلام با قدرت استبدادی و با استثمار زحمتکشان شهر و روستا ناسازگاری نداشت. خصوصاً با کلمه آزادی به کلی بیگانه بود. اسلام به معنای تسلیم شدن و تسلیم شدن هم یعنی استسلام که در واقع جای اسلام را گرفته بود. دین استسلام هم جای دین اسلام را گرفته بود. دین صلح و آزادی جای خودش را داده بود به دین استسلام. این اسلامی بود که این ملاتاریا دارد همین الآن به اجراء می‌گذارد.

خب، دین اسلام، هیچگونه سازگاری با رشد و یا اینکه یک جامعه ای آزاد و مستقل زندگی کند و یا در مناسبات اجتماعی عادلانه تری زندگی بکند، نداشت.

نوگرایی های دینی هم که تا انقلاب ایران به عمل آمده بود، بیشتر کوششی بود در انطباق با تجدد غربی، بی تأثیر هم نبود. الآن، خود تجدد غربی به قول ایرانی ها، مثل خر مونده توی گل. حالا، صحبت از پست مدرنیسم است. در ایران، خیال می‌کنند و توجیهاتی هم می‌آورند که ما نباید پل بزیم به پسمدرنیسم. باید مدرنیته را طی بکنیم و بعد برسیم به پست مدرنیسم. حال، اصلاً مسئله این نیست. در واقع مدرنیسم، دوران عقل مداری است و به اصطلاح خرد مدار نیست و این خردمداری خود بر مدار قدرت است. شما هر مداری را برایش معین کنید، عقل طبق آن مدار عمل می‌کند. این عقلی که بر مدار قدرت عمل می‌کند، کارش را به اینجا کشانده که محیط زیست آلوده است. غرب یک تمدنی ساخته که قابل بسط به همه دنیا نیست. همین مصرف را بقیه بشریت هم بخواهند داشته باشند، امر محالی است. برای اینکه، این منابع زمین، حتماً برای سال اول هم کفایت نمی‌کند. تازه اگر بخواهد اینقدر مصرف شود، آلودگی محیط زیست، زندگی را از بین می‌برد. حال، خود غرب مانده توی این قضیه. پس، پست مدرنیسم (سر کلمه هم بحث است) گذار از مدرنیسم نیست بلکه اعتراض است به مدرنیسم. حال، این اعتراض بجاست یا نابجا، موضوع بحثی است در غرب.

اصولاً در قرن اخیر، بیشتر کارهایی که در زمینه اندیشه اسلامی شده، انطباق طلبی است. مثلاً داروینیسم در غرب رواج گرفته و در آنجا سعی کردند بگویند، اسلام با نظریه تحول داروین سازگار است. یافرض کنید چپ سعی کرده اسلام را ضد سرمایه داری بگرداند. یا راست بر عکس کوشیده اسلام را سازگار بکند با لیبرالیسم و سرمایه داری یعنی با سرمایه داری لیبرال. پس، کوشش ها یک رشته انطباق طلبی ها بوده اند.

اگر شما در این بیانیه [بیانیه جمهوری اسلامی] توجه بکنید، بنا بر بیرون رفتن از انطباق طلبی هاست. این، یک بازگشت است به اسلام به مثابه بیان آزادی و نه بیان قدرت. بنا براین، این بیانیه رفته روی این خط که اسلام، بیان آزادی است. آزادی هم نه در مفهوم لیبرالی کلمه که دیروز بحث کردیم بلکه یک بیان جدیدی بر اصل موازنه عدمی. خب، آیا آقای خمینی به این مطالب توجه داشته یا نداشته یک بحث جداگانه است. به نظر من، نه. نمی‌شود گفت که او موازنه عدمی را فهمیده بود. تمام تحصیلات دوران طلبگی اش و بعد زندگی و محیط او و همه اینها، مبنا و اساسش متکی بر فلسفه یونانی است. آیا اینها را رها کرده بود؟ خیر، نکرده بود. اما، این دید [اسلام بیان آزادی] در انقلاب ایران جاذبه و بُرد داشت، نه تنها به این دلیل که ایشان در پاریس، همین را بیان انقلاب کرد و مردم ایران یک پارچه به حرکت در آمدند. تمام تمایل های روشنفکری، اگر هم با رهبری آقای خمینی مخالف بودند، با بیان عمومی انقلاب ایران موافق بودند. این بیان عمومی انقلاب ایران که یک ملتی را به اتحاد آورد و نمی‌گویم به وحدت، برای اینکه وحدت یک اصطلاح استبدادی است، به اتحاد آورد یعنی طرز فکر های مختلفی بودند که در یک اصولی موافق بودند. قبلاً گفتیم که تحقیق آن دو جامعه شناس هم، این را تأیید می‌کند که عامه مردم هم، همین برداشت را از اسلام داشتند یعنی همین برداشت اسلام بیان آزادی، ترقی و استقلال.

بعد، انتخابات ریاست جمهوری شد و من بر اساس همین چهار اصل، بنا را بر تبلیغات گذاشتم و گفتم، اگر مردم اینها را فهمیدند و به خاطر این اصول انقلاب کردند، به من رأی بدهند. شهر به شهر رفتیم و اصول را تبلیغ کردیم.

خب، از اینکه در یک دوره ای، این از زبان آقای خمینی بیان شده و بسیاری می‌گویند که بنی‌صدر معلم خمینی بوده و اگر او، این حرفها را نمی‌گذاشت توی دهن او، این انقلاب هم نمی‌شد و این وضعیت هم پیش نمی‌آمد، خب، خیالبافی می‌فرمایند. درسته که در یک انقلاب، اندیشه راهنما نقش اساسی دارد، اما این دروغ است که اگر این از زبان خمینی اظهار نمی‌شد، اثر نمی‌کرد. چون بعد ها خودم عمل کردم دیگر. خودم که نامزد ریاست جمهوری شدم، همین بیان را اظهار کردم. حالا، بعد از حدود بیست سال، آقای خاتمی خیلی کمتر و دست و پا شکسته گفت و آنهم نه بر مبنای موازنه عدمی، و او رأی آورد. برای اینکه، جامعه یک وجدان عمومی پیدا کرده و این یک تحول اساسی است در جامعه ایرانی. چندین قرن ایران را به جلو برده. کجا بود چنین طرز فکری توی ایران. جامعه ای که بتواند به اصطلاح یک ضابطه ای داشته باشد و با او بسنجد و طبق آن معیار، عمل بکند. حالا، اینها به وجود آمد. از زبان آقای خمینی اظهار شد و به تمام ایران رسید. اگر اظهار نمی‌شد، باور نداشتیم از زبان و قلم متفکران اسلام، می‌توانست به همه جامعه برسد.

بعد، خود ما در فضای باز [اجتماعی] رفتیم شهر به شهر طرح کردیم، اما در فضای باز با مردم در میان گذاشتن یک کار است و در فضای بسته دوران شاه و در هنگامه انقلاب، این بیان به همه جامعه برسد، یک کار دیگر است. آن بیان از زبان او می‌توانست به همه برسد و رسید.

الآن می‌بینید، دستگاه دینی ما با آن طرز فکر اسلام قدرت خو گرفته بود و خو گرفته است، اینها مواجه شدند با اینکه حتی در درون خوشان یک انقلابی در حال انجام است. ثانیاً، روبرو هستند با یک جامعه ای که با این اسلام آزادی دمخو تر و سازگارتر است و ناگزیر است به این نو سازی دینی. نو سازی دینی که متأسفانه در انقلاب روسیه انجام نگرفته بود و الآن هم، عوارض اش را می‌بینید. در انقلاب فرانسه هم، این کار با تأخیر خیلی زیاد و شاید یک قرن طول کشید ولی در انقلاب ایران، نه، خیلی سریع انجام گرفته است. بنا بر این، همه اش بُرد بود.

ابهامی بوجود آمده و یا فرض کنیم که به وجود آمده، این است که مردم خیال کرده بودند این چیزهایی که آقای خمینی می‌گوید، به آنها باور دارد و بعد معلوم شد که دروغگو بوده. تازه، این هم، باز بُردی ست. اگر این بیان نبود، خوب، او یک مرجع تقلیدی بود و با توجه به آن اسلام سنتی، می‌گفتند هر جور که او می‌گوید، درست است. امروز می‌گوید سیاه است، باید بگوییم سیاه است. فردا می‌گوید سفید است، باید بگوییم سفید است. وقتی ضابطه نشد، می‌رود روی شخص.

این است که علی ابن ابیطالب درست می‌گفت که مرد را به حق بسنج، نه حق را به مرد. حقی آمد، وسیله سنجش شد. پس، از جهات مختلف که به قضیه نگاه بکنید حتی از جهت شناسایی همین آقای خمینی و روحانیت حاکم، این بیان، یک نقش اساسی پیدا کرد.

## شرکت زنان در انتخابات اولین رئیس جمهور در ایران

ح. ا.: در همین بیانیه جمهوری اسلامی نوشته شما، می‌خواهم روی یکی از مقولات مطرح شده در آن، مکث بکنم. آن مقوله برخورد اسلام است با زن و حقوق زن. شما در آنجا می‌نویسید: «مذهب، زن و مرد را از یک جنس و هر دو را یک مجموعه می‌شناسد و در راه ایجاد منزلت انسانی برای زن مبارزه می‌کند. تمامی نموده‌های سیاسی قدرت خودکامه را نا محرم می‌شناسد و از زن در برابر آن دفاع می‌کند.»

بعد ها، از شما [با همسران یک کار مشترک] کتابی تحت نام "زن و زناشویی" منتشر شد که اخیراً آن را خواندم و روی تساوی حقوق زنان با مردان در زمینه های پر شماری تکیه خاص شده است.

به هرحال، در دوره انتخابات رئیس جمهوری، این بیان شما از اسلام و زن، چه تأثیر و نقشی را در مشارکت زنان در انتخاب شما به رئیس جمهوری داشته، ضمن اینکه در مقوله حجاب گویا واکنش هایی هم در این زمینه درباره شما عنوان شده بود. [خنده]

بنی‌صدر: نه. علتش هم، همین استقبال وسیع زنان بود در آن انتخابات و نقش تعیین کننده شان بود. در باره جنبه جامعه شناسی و هم روانشناسی آن، دیروز صحبت کردم و آن اینکه، ملت ها به خصوص در نظام های استبدادی همیشه یک چیز هایی دارند که استبداد مانع بروز آنها می‌شود و اینان از حقوق خودشان می‌دانند. و گاهی چند قرن اینها انباشته می‌شود و به صورت انفجار بیرون می‌آید. هر چندی در جامعه ای، یک آدم هایی پیدا می‌شوند که حرف دل مردم را می‌زنند. به شهر های مختلف که می‌رفتم و با آن شور و هیجان در انتخابات ریاست جمهوری، اگر توجه بکنید، ناشی بود نه از اینکه مردم می‌فهمیدند آن بیان انقلاب و این چیزها، جنبه نظری اش خیلی قوی تر است. اما جنبه های عملی اش، بله، جامعه خیلی زود می‌گیرد چون می‌داند چه اثری دارد در زندگی روزمره اش. اما جنبه نظری اش خیلی مشکل است تا به آسانی جانشین شود با ذهنیتی که طی قرن ها از نسلی به نسل بعد منتقل شده. ولی آن حرف، دل سخنی است که جامعه را به اصطلاح به جوش و خروش و هیجان و شادی می‌آورد. نگرش اسلام بیان آزادی به زن، انقلاب از دون انسانی به انسان است. یک جامعه ای که زن در آنجا، در بیان دینی آن "ضعیفه" است. عیناً همین در اصطلاح هگلی هم هست یعنی در آلمانی اش هم همین، ضعیفه است یعنی مظهر حقارت است. حالا، حيله گری و اینها را هم به آن اضافه کنید که کتابهایی هم در ادبیات دینی ما موجود است مثل حیلته النساء و داستان هایی که هست و در همه آنها، زن نقش حيله گر را بازی می‌کند. از زبان قدرت، فردوسی می‌گوید: زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این هر دو ناپاک به.

این دید عمومی حتی در تعلیم و تربیت پیش و بعد از اسلام، دستور عملی تعلیم و تربیت می‌شود. حکمت عملی این است که زنها را نگذارید سواد یاد بگیرند، برای اینکه تا سواد یاد بگیرند، نامه عاشقانه می‌نویسند!

خب، حالا، یک کسی بیاید و این ذهنیت را که انباشته قرون است و زن را تحقیر و دون انسان می‌کند، بگوید غلط است، دروغ است. در قرآن شما، زن کوثر است، هنرمند است. کرامت مرد در تکریم زن است. به مرد بگوید، وقتی زن را تحقیر می‌کنی، اولین چیزی را که از دست می‌دهی، توانایی عشق ورزیدن است و این فقر عظیمی است برای یک انسان.

خب، حالا اینها را شما باید شهر به شهر توضیح بدهید. آن زنی که طی قرون تحقیر شده و به عنوان انسان در آن اسلامی که آن را استسلام کرده بودند و از زن بودن خود شرم داشته. در آن اسلام و ادبیات دینی و غیر دینی، زن یک موجود نابکار، حقیر و... شده بود. همه، سرچشمه از فلسفه و خصوصاً از فلسفه ارسطویی و افلاطونی می‌گیرد و وارد ادبیات دینی یهودی و مسیحی و اسلامی می‌شود.

به هر حال، زن را از موقعیت شیئی جنسی بیرون آوردن و مقام انسانی او را تصدیق کردن، طبیعتاً به آنها هیجان، گرمی و حرکت داده بود. آنها در آن انتخابات، فعال بودند. اگر توجه بکنید در کودتای خرداد ۱۳۶۰ و مقاومت های بعد از آن، زنان سهم بسیار بسیار بزرگی را پیدا کردند.

ح.ا.: در همان دوران که شما مسایل زنان را با قرائت جدید از اسلام مطرح می کردید ولی از آن سو، یک پدیده عملی متناقض و متقابل این فکر یعنی باور حاکمیت یعنی پدیده عملی اسلام را به عنوان حاکمیت جدید، مردم در زندگی روزمره شان لمس می کردند. به عنوان مثال، در چارچوب مقوله حجاب اسلامی، فشارهایی به زنان تحمیل می شد. و خود من در نیروی دریایی شاهد بودم که چگونه از طرف دادگاه انقلاب ارتش به زنان کارمند تحمیل می کردند. چه زنان پرشماری که از کارهای اداری بیکار شدند و صدمات سنگینی به خانواده های ایرانی وارد شده است و کماکان ادامه دارد. [ در صد اشتغال زنان در ادارات قبل از انقلاب حدود ۱۲ درصد و بعد از دو دهه از انقلاب به ۶ درصد رسید. ]

بنی صدر: عرض کنم خدمت شما، در ایران مرسوم است و در جاهای دیگر هم هست و اما نه به شدت ایران. شما هر کاری بخواهید بکنید و برای قطع ارتباط شما با آن بخش از جامعه که از این کار سود می برند، قدرت مدارها تبلیغ می کنند که شما ضد آن کار را کرده اید! از حقوق کارگر دفاع کنید، می گویند ضد کارگر هستید، از منزلت و حقوق زن دفاع کنید، می گویند خود از زبان او شنیدیم که می گفت زن نه منزلت و نه حق دارد! مثل این مسئله که الان می گویم. وقتی در ایران بودم، این را نشنیده بودم ولی بعد که به خارج آمدم، این جماعت سلطنت طلبان و یکی از این چپ های استالینیست، یک دروغی ساختند و پخش کردند که بنی صدر گفته است، از آنجا که موی زن یک اشعه ای دارد و این اشعه مرد را حالی به حالی می کند، پس، زن باید حجاب بپوشد. تا این اواخر، این دروغ تکرار می شد ولی حالا، چون مدارکی پخش شد و جواب هم داده شد، یک مقدار از سرو صدا افتاد. در آمریکا، یک خانم جامعه شناس هم توی کتابش، این را آورده و در زیرش نوشته که تعجب از روشنفکری مثل بنی صدر که چنین حرفی را زده.

من هم در حاشیه آن کتاب نوشتم، از شما تعجب است که بدون تحقیق، وارونه بیان بنی صدر را در کتاب خود می آورید. او یک نامه ای به من نوشت و عذرخواهی کرد که بله، حق با شماست.

او نوشته بود، یک سوابق به اصطلاح چپی داشتیم و آمادگی ذهنی داشتیم برای پذیرفتن این حرف. در همین تبلیغ دروغ، دقت بکنید، کسی که این دروغ را می سازد، تصویری که از زن دارد، شیئی جنسی است. وگرنه، نمی تواند این دروغ را بسازد. در ذهن خودش، زن یک شیئی جنسی ست. چون چنین است، پس می شود باوراند که بنی صدر این حرف را زده است. حالا اینکه، بنی صدر درست عکس این را داشت اثبات می کرد. روزی در تلویزیون، یک خانمی گفت: یک همشاگردی دارد که او فیزیک تحصیل می کند. او می گوید چون موی زن اشعه دارد و در مرد موثر است باید حجاب داشته باشد.

من گفتم: « زن و مرد آفریده شده اند که بر هم جاذبه داشته باشند. اگر بر یکدیگر جاذبه نداشته باشند که جذب یکدیگر نمی شوند. پس، باید بر هم جاذبه داشته باشند. حالا، اگر اشعه دارد یا ندارد، من نمی دانم، اما، این امر که زن بر مرد جاذبه دارد و مرد بر زن جاذبه دارد، درست است. اما، به این علت، نمی شود گفت که باید حجاب داشته باشی. چون آن وقت، مرد هم باید حجاب داشته باشد، آن هم که نمی شود.» به هر حال، استدلال من این بود که در روابط زناشویی، در آمیزش جنسی با زن و مرد، سانسور هایی هستند که محرومیت می آورند. زن و مرد در رابطه زناشویی، باید خودشان را از این سانسورها رها کنند تا بتوانند کاملاً از هم لذت ببرند. آزادی کامل باید باشد. به اصطلاح، از این ملاکها هم باید آمد بیرون.

این موضوع مشابه را در باره من، راجع به کارگران هم گفتند که بنی صدر گفته، شورا بی شورا و یا راجع به مسئله دین و روحانیت در ایران، گویا اصلاً ما شدیم ضد روحانیت. منظورم اینست که در کشور ما، این جواری ست یعنی راحت، برعکس [ نظرات شما ] را درست می کنند. هرچه شما فریاد بزنی آزادی، می گویند خودش استالین تر از همه است!

چرا این شیوه در ایران می گیرد؟ حالا می گیرد یا نمی گیرد، و اگر می گیرد، چرا؟ به نظر من، اگر این روش موثر نبود، به کار نمی بردند. پس، موثر بوده که به کار می برند. خوب، چرا موثر می شود؟ تجربه زندگی ام به من می گوید به اینکه: آدم های خوب یک کارهایی می کنند و یک سخنانی می گویند و فکر می کنند که شاید خیر عموم در این کار است. اما اینکه حاضر بشوند و دنبال آن فکر را بگیرند و اصرار کنند، در همه آنها نیست. اینها معتقدند که خوب، تکلیف ما این بود که بگوییم و نسخه درد را هم گفتیم که این است. حال، آن کسی که در رنج است، برود دنبال بقیه اش. این تیپ آدمها حوصله ایستادن و کلنجار رفتن و زدو خورد کردن را ندارند.

یک وقتی در دوره مصدق، آقای راشد نماینده مجلس [ شورای ملی ] شده بود و چون در آن مجلس، یک منتهی بهش گفته بودند، دیگر حاضر نشد برود به مجلس. تیپ هایی هستند که این طوری هستند و خیلی زود و راحت از میدان در می روند. پس، آنهایی که دست به این نوع [ دروغ پردازیها ] می زنند، مسئله شان این نیست که مردم آن حرفها را باور می کنند و یا نمی کنند بلکه مسئله شان اینست که شما را از میدان در کنند. خوب، می گوید آنقدر این دروغ را تکرار می کنیم تا راست بشود.

ما کار بدی نمی خواستیم بکنیم بلکه می خواستیم زن ایرانی آزاد بشود و تو می خواهی هر روز یک بامبول در بیاوری که نه، او اصلاً ضد زن است. بسیار خوب، اما من ول نکردم، هر بار این دروغها را تکذیب کردم. به یک تکذیب هم اکتفا نکردم، هر بار به همین ترتیب که الان هم با

شما صحبت می‌کنم، آن را تکذیب کردم. نتیجه این شد که به تدریج دروغها یواش یواش از تاثیر افتاد و اینها هم دیدند، دروغ سازیه‌ها درمن موثر نیست. چون بسیاری را دروغ سازی از میدان به در کرده است. به عنوان حاصل تجربه، باید عرض کنم: هرکس وارد میدان مبارزه می‌شود، نباید نسبت به دروغ لاقید بماند. باید تعداد تکذیب‌های مستند به مدرک را بیشتر کند. دروغ، پوشاندن حقیقت است. اگر پوشش را برداری، دروغ ساز رسوا می‌شود. این کار را به طور مستمر باید کرد.

اما، این بحثی که به این مناسبت پیش آوردیم، امیدوارم برای شنوندگان و خوانندگان کارشما مفید باشد و بدانند، اگر می‌خواهند وارد مبارزه اجتماعی بشوند، اینها هم، در مقابلشان است. اگر بگویی سفیده، برای اینکه شما را از میدان درکنند، می‌گویند، او یک سیاه نمره یک است، خودم دیدم که داشت می‌گفت، سیاه درسته.

ح. ا.: چند سال پیش که شما به اتفاق همسران به برلین آمده بودید، دیداری با شما داشتم. در همان زمان، مادرم برای دیدنم از ایران به برلین آمده بود. وقتی پس از آن دیدار به منزل برگشتم، مادرم از من پرسید: «آیا خانم آقای بنی صدر با حجاب اسلامی بودند؟ همان وضعی که در این سالها در جمهوری اسلامی به زنان تحمیل شده؟» وقتی این سؤال را مطرح کرد، پرسیدم که خودتان چه تصویری دارید؟ او پاسخ داد، آن طوریکه در آن زمان بعد از انقلاب از حرفهای آقای بنی صدر درباره زنان به خاطر دارم، به نظر نمی‌رسد که این چنین باشد. نظر مادرم را تایید کردم و گفتم که همسر ایشان را خانمی مدرن، با فرهنگ و اهل فکر و قلم در راه برابری زنان با مردان یافتیم. مقصد من از ذکر این مطلب، نشان دادن تأثیر آن روش‌ها در افواه عمومی است.

بنی‌صدر: بله، گفتم، اصلاً مرسوم است. مگر درباره مصدق نگفتند که آقا! او از بچگی جاسوس انگلیس بوده. [خنده باهم]

## آقای خمینی و مسئله کردستان

ح. ا.: از مسایل سال ۱۳۵۸، از جمله مسئله مربوط به حقوق ملیت‌های ایرانی ست و به طور مشخص مسئله کردستان پیش آمده بود. آقای خمینی در همان روزها، یک بیانیه غلاظ و شداد در مورد کردستان صادر کرد و برای اولین بار خودش را بنام "روح اله الموسوی الخمينی فرمانده کل قوا" معرفی کرد و یک موضع گیری خشمگینانه‌ای را از خود بروز داد. البته، این فعلاً موضوع بحث من نیست. اما، در این ارتباط، شورای انقلاب درگیر این مسئله شد. تا آنجا که به خاطر دارم، شما به اتفاق آقای طالقانی و بهشتی و چند نفر دیگر به کردستان رفتید. برداشت آقای خمینی در باره مسئله کردستان و نیز موضع شورای انقلاب در این مورد چه بود؟ و به طور مشخص خود شما چه موضعی درباره خودمختاری و مسئله کردستان ایران داشتید؟

بنی‌صدر: اولاً، آیا کردها یک قوم ایرانی هستند یا نیستند؟ مثلاً نسبت آنها با ایران مثل کردهای ترکیه به ترکیه است، این طور که نیست. کردهای ایرانی با دیگر ایرانیان، با هم ایران را ساختند. اول هم، این کردها بر ایران حاکم شدند و دولت ماد حاکم شد. پس، از اقوام ایرانی هستند یعنی نمی‌شود گفت که اینان از شمال چین آمده‌اند و مثلاً مغول‌های آنجا هستند و یا نژادی غیر از نژاد ایرانی دارند. نه اسلاو هستند و نه عرب هستند که به ایران آمدند. اگر هند و اروپایی را درست بدانیم، اینها همان مهاجران ایرانی هستند که به ایران آمدند و در اینجا ساکن شدند و بنا بر مشهور، هشت قوم که بنای ایران را گذاشتند. و به تدریج هم، هر کدام به نوبه خودشان در ایران سلطنت کردند یعنی مادها، پارسها، پارتها و آذریها و همین جور دیگران. پس، آن نظریه استالین در مورد ایران قابل پیاده شدن نیست.

ح. ا.: حق تعیین سرنوشت ملل در باره ویژگیهای مشترک شان در کشورهای کثیر المله؟

بنی‌صدر: بله، برای اینکه ما یک فرهنگ داریم، یک تاریخ داریم و یک ریشه داریم. خب، آن وقت صحبت این بود که به کردها خود مختاری داده شود یا نشود، تا اینکه آن حرکت از کردستان شد. آقای خمینی چه کرد؟ آقای خمینی یک مجوزی پیدا کرد برای اینکه ارتش را بیاورد تحت فرماندهی خودش. بهانه خوبی هم برایش پیش آمد. مسئله کردستان برای ایشان بهانه‌ای بود و گفت، فرمانده کل قوا، خمینی.

البته، من در قم با او روی این مسئله که چرا امضاء کرده فرمانده کل قوا، کلنجر رفتیم. گفتم: «شما توی آسمان معنویت بودید و حالا آمدید شدید اعلیحضرت همایونی فرمانده کل قوا. این در شأن شما نبود.»

خلاصه، شورای انقلاب هیئتی را معین کرد که در آن هیئت، آقای طالقانی بود، آقای بهشتی و من. یادم نمی‌آید کس دیگری بود، احتمال می‌رود هاشمی رفسنجانی هم بود.

ح. ا.: از بیرون شورای انقلاب، آقای داریوش فروهر هم مشارکت داشت.

بنی‌صدر: آن مربوط به داستان بعدی است. ما رفتیم به سنج و ما را در محلی مثل اینکه مدرسه‌ای بود، جا دادند. روز دوم به هنگام صبح دیدیم که بیرون محل اقامتمان چند تیر شلیک شد. بعد، آقای عزالدین حسینی وارد شد. به علامت اینکه ایشان می‌آیند، از سوی سواران ایشان تیر شلیک شد. مرحوم طالقانی خیلی بهش بر خورد. روحانی می‌آید به دیدار روحانی آنهم با تفنگ چی! مثل اینکه ساختمان را

محاصره کرده باشند، این جور شکلی پیدا کرده بود. در این بین، پرونده ای را هم آورده بودند که پرونده ساواک این آقای عزالدین حسینی بود که ما بهش می گفتیم، ضد دین. داشتیم پرونده او را می خواندیم که این آقا وارد شد. او آمد و نشست. حال و احوال و صحبت از این ور و آن ور شد. مرحوم طالقانی گفت: «آشیخ! تفنگ چی آوردی؟» گفت: «نه، من غلط می کنم.» طالقانی گفت: «البته که غلط می کنی.» طالقانی خیلی عصبانی شده بود و به او توپید و گفت: «ما آمدیم مسئله را صلح و صفا بدهیم و شما تفنگ چی آوردی اینجا دور محل اقامت ما؟! تفنگ چی چیدی؟! شما آن وقت که از ساواک حقوق می گرفتی، آن موقع خود مختاری نمی خواستی، حالا، این ملت انقلاب کرده، الا بالله می خواهی بهم بزنی؟!»

او با شنیدن این مطلب و پرونده او هم آنجا بود. مثل مرده شد. او گفت، «هر چه شما بفرمایید ما تسلیم هستیم. ما حرفی نداریم. غلط می کنیم با دولت مرکزی در بیفتیم.»

به هر حال، نماینده کومله آمد و نماینده حزب دمکرات آمد و گفت و شنود کردیم و توافقی امضاء شد و بنا بر آن توافق قرار شد به عنوان آزمایش در سنج انتخاباتی انجام بگیرد و یک شورایی انتخاب بشود و اگر نتیجه مطلوب بود، در جاهای دیگر هم به همان ترتیب عمل شود.

آنها در آن موقع، حمله مسلحانه کرده بودند و ژاندارمری را خلع سلاح کرده و می خواسته اند به لشکر هم حمله بکنند و انبار اسلحه و تجهیزات را تصرف کنند ولی تعدادی از آنها دستگیر و در زندان لشکر زندانی شده بودند. من رفتم به لشکر و برای آنها صحبت کردم و آزادشان کردیم. آن انتخابات هم انجام شد و از یازده نفر اعضای شورا، فقط سه نفر از آنها، رأی آورده بودند.

ح. ا. : یعنی کاندیدای حزب دمکرات کردستان و کومله؟

بنی صدر: بله، هیئت یازده نفری شورا انتخاب شدند که شهر را اداره کنند. این ماجرا بود تا اینکه انتخابات ریاست جمهوری انجام شد.

روزی ستاد ارتش به من گزارش کرد که راه عبور نیروهای ارتش به پادگان را بسته اند. هواپیمایی که نشسته بود تا پرسنل نظامی را منتقل کند، آنها نمی گذاشتند. و یا ستون نظامی که از بیرون شهر می خواسته به طرف پادگان برود، آن را بسته اند به گلوله و در خود شهر هم، ستاد لشکر را محاصره کرده بودند.

کسانی را معین کردیم با آقای قاسملو [ رهبر حزب دمکرات کردستان ] صحبت کردند. او گفت، ما خبر نداریم و در آنجا، حزب کومله است و ما در آنجا نفوذ نداریم. خلاصه، هر اقدامی کردیم، دیدیم که آنها دست بردار نیستند. مدعیان طرفداری از خود مختاری، با انواع تهدید، اعضای انجمن شهر را مجبور به استعفاء کردند.

به ما گزارش داده بودند که عراق دارد تدارک حمله به ایران را می بیند. البته، بعدها مدارکی هم به دست قشون افتاد و معلوم شد که این خبر، صحیح بود.

در واقع، این فشار عراق بود که می خواست جنگ را در کردستان ایران راه بیندازد و نیروهای ما را سرگرم درگیری بکند تا وقتی به ایران حمله می کند، ما در مرزهایمان نیرویی برای مقاومت نداشته باشیم. همان طوریکه می دانید، آن وقت لشکر ۱۶ کردستان بود، لشکر کرمانشاه و لشکر رضائیه. از آن طرف هم، در خوزستان، ۲۷۰ افسر را به دنبال کشف توطئه گرفته بودند و لشکر خوزستان از هم پاشیده شده بود. این وضعیتی بود که ما داشتیم و اگر دیر جنبیده بودیم، قطعاً ایران رفته بود. از این لحاظ، سر سوزنی تردید ندارم. اگر آن قضیه کردستان طول کشیده بود و در آنجا، مسئله زود حل نشده بود و نیروها آزاد نشده بودند، حمله عراق به ایران می توانست - همان طوریکه آقای صدام نقشه کشیده بود - ایران را به پنج جمهوری تجزیه کند و فاتحه ایران را بخواند!

پس، به دنبال اینهمه بود، با وجود جنگ افروزی بود که در آن سخنرانی به نیروی مسلح گفتیم، پوتین هایتان را در نمی آورید تا مسئله را حل کنید. حالا، این را کردند شعار که بنی صدر گفته، پوتین هایتان را در نمی آورید. چند روز پیش آقای مؤمنی در پاریس در کانون نویسندگان صحبت می کرده، او هم این مطلب را تکرار کرده که بله، بنی صدر چنین حرفی زده بود. خوب، این سخن او جز پا روی حقیقت گذاشتن نیست. وقتی شما گفتید که چکمه هایتان را از پایتان در نیاورید، پس جنگ بود. کی جنگ را راه انداخت؟ برو بقیه او را بچسب. این مطلب هم یادم رفته بود که بگویم، حزب دمکرات کردستان در آن وقت هیئتی را فرستاده بود. هیئت با ما داشت گفتگو می کرد و فروهر در اینجا وارد کار شد و یک هیئت سه نفری بودند که روی قضیه کردستان کار می کردند. این هیئت آمده بود [ در تهران ] گفتگو می کردیم و به توافق هم رسیده بودیم. آن توافق را برده بودیم به شورای انقلاب و تصویب هم کرده بود. آن ترتیبی که به اصطلاح فروهر یعنی خودگردانی بود. به هر حال، وقتی مسئله در کردستان پیش آمد، عملاً مالیده شد.

من می گفتم، اینهایی که این کار را کردند، در واقع خود مختاری را بهانه کرده بودند، در حالیکه خواسته شان را شورای انقلاب هم قبول کرده بود. چرا آن را بهم زدید؟! در واقع، این مشروع جلوه دادن آن حرکت قهر آمیز بود. این از کجا مایه می گرفت؟ اگر مسئله خودمختاری بود، از این فرصت بهتر چه می شد؟

یا اینکه وقتی در آن انتخابات یازده نفر که به عنوان شورای شهر انتخاب شده بودند، این آقایان با انداختن نارنجک به خانه اعضای شورا و انواع اذیت ها، مجبورشان کردند به استعفاء و روشن شد که نخیر، خود مختاری بهانه شان بود. در حالیکه، اینان انتخاب شدند تا شهر را اداره

کنند. وقتی شما آن انتخابی را که مردم انجام دادند، با قهر و خشونت بهم می زنید، این بهانه است یعنی برنامه دیگری دارید. این را خواستم یاد آور بشوم که این آقایان، این کار را هم کردند و تنها جنگ نبود که راه انداختند. قبل از جنگ، این کارها را کردند.

وقتی که ارتش، آن محل ستاد شان را گرفت، از جمله مدارکی که کشف شد، تقسیم انبار اسلحه لشکر ارتش بود و قرار بود تقسیم بشود بین فدایی خلق، کومله و حزب دمکرات کردستان. بعد هم معلوم شد که عراق عامل اصلی تحریک در این ماجرا و جنگ بود. آن برنامه ای که برای جنگ داشت. محققان خارجی در همین اروپا تحقیقاتی را انجام داده بودند که این قضیه و ریشه آن نیز معلوم شد. به هر حال، آن قضیه حل شد و به آن ترتیب که عراق می خواست، نشد. ما هم توانستیم آن نیروها را از آنجا آزاد کنیم.

وقتی به اروپا آمدم و قضیه تشکیل شورای ملی مقاومت پیش آمد، آقای رجوی آمد و گفت که حزب دمکرات کردستان به رهبری آقای قاسملو می خواهد عضو شورا بشود. گفتم: «نه، نمی شود. چون ایشان باید در قضیه کردستان توضیح بدهد چرا جنگ راه انداخت.» نماینده حزب دمکرات کردستان آمد پیش من و گفت: «ما جنگ راه نینداختیم و آن وقت هم اعلامیه دادیم در مخالفت با جنگ.» گفتم: «خب، اعلامیه تان را بیاورید.» که البته نیاورد ولی بعد، در آن هفته نامه شان نوشتند.

ح. ا.: هفته نامه کردستان

بنی صدر: بله، در آنجا نوشته بودند که در سنج جنگ افروزی را کومله کرد.

عرض کنم خدمت شما، در آن فاصله، هر دو سازمان [حزب دمکرات کردستان و کومله] تقاضای این را کرده بودند که تأمین داده بشود به آنها و پس از آن، آنها اسلحه های خود را بگذارند زمین. من نامه ای به خمینی نوشتم و آن را [بعد ها] در برلین و درخانه فرهنگ های جهان خواندم. در آن نامه، نوشتم، اگر شما مثل پیغمبر به اینها امن بدهید و نه اینکه بگویید، اسلحه را بگذارید زمین و بعد سرشان را ببرید، گویا مشکل حل می شود. ولی خمینی حاضر نشد، آن امن را بدهد. اخلاقاً من نتوانستم آنها را فریب بدهم و بگویم اسلحه تان را بگذارید زمین تا سرتان را ببرند. گفتم، این جور است، اگر اسلحه را بگذارید زمین، سرتان را می برند. اخلاقاً، من نمی توانم به شما بگویم، اسلحه تان را تحویل بدهید.

ح. ا.: شنیده های من گواه این است که آقای قاسملو علاقه مند بود تا در دیداری که در همان ماههای آغاز درگیری با آقای خمینی کرده بودند، حسن نیت خودش را عملاً نشان بدهد. چون قاسملو مردی سیاستمدار و حوادث دیده بود و می دانست که باید مسئله کردستان و درگیریهای آن زمان را از طریق مذاکره و گفتگو حل کند. وقتی او و همراهان برای ملاقات آقای خمینی به قم رفته بودند، در همان آغاز گفتگو، آقای خمینی می گوید، خسته هستم و حاضر به هیچ گونه صحبتی با آنها نمی شود. قاسملو می خواست بگوید که از جانب ما، حسن نیت بوده ولی از آن سو، آقای خمینی به این حسن نیت، پاسخ مثبت نداد.

بنی صدر: همینطور. بهتر از این که نمی شد، اینها حاضر بودند اسلحه های خودشان را بگذارند زمین دیگر. اینها هم، مسلمان بودند. او باید می گفت، مثل پیغمبر، من هم تأمین می دهم. تأمین به معنای درست کلمه یعنی جان و مال و همه چیزشان امن باشد. نه اینکه بگویی اسلحه تان را بدهید و بعد آقای خلخال را بفرستید آنجا و سرشان را ببرید. بله، خمینی حاضر نشد. استبداد احتیاج داشت به این گونه بهانه ها و جنگ و سرکوب. اگر فدایی خلق و مجاهدین خلق نبودند، این تأسیسات مختلف را به چه عنوان تشکیل می دادند و این سرکوبیها را چه جوری توجیه می کردند؟ واقعاً اگر آنها می آمدند و می گفتند والله بالله، ما اصلاً از کرد بودن خود گذشتیم و کرد هم نیستیم، خمینی ول کن نبود. اگر آن حرف را قاسملو گفته، درست گفته است.

ح. ا.: آن چه را که نقل کردم، روایتی ست از ایرج اسکندری و مربوط می شد به گفتگویی که قاسملو با او داشته. آقا بزرگ علوی هم این شنیده از اسکندری را برای من نقل کرده که چنین واقعیتی بوده یعنی قاسملو برای حل مسئله کردستان نرمش داشته و می خواست با برخورد واقع بینانه حل بشود.

بنی صدر: با آنها [جمهوری اسلامی] نمی شد. دیدیم که آنها بعداً هم برای مذاکره صلح حاضر شدند که بنشینند. وقتی آنها آمدند در جلسه مذاکره با جمهوری اسلامی در اطیش (وین)، سرشان را در آنجا بردند.

ح. ا.: این هم نشانه حسن نیت قاسملو و پاسخ جمهوری اسلامی به آنها. در عمل می بینیم که سیاستمداری مثل قاسملو هم نسبت به ماهیت حکومت اسلامی توهم داشت.

بنی صدر: دلیل از این روشن تر چه می خواهید؟ بعد معلوم شد به اینکه، آن سرعت عملی که ما در کردستان انجام دادیم، سبب شد تا یک برنامه ای که آقای صدام حسین داشته که قضیه کرد را با کشتار حل کند، عملی نشود. یک محقق در فرانسه که خودش عراقی الاصل است، این طرح را منتشر کرده و گفته، چنین طرحی بوده است. حالا، ماکه سبب خیر شدیم، گویا بدهکار هم شدیم. وقتی من آن نامه را در خانه فرهنگهای جهان [در برلین] خواندم، نوری دهکردی [از یاران قاسملو] او به همراه شرفکندی رهبر حزب دمکرات کردستان و چند نفر دیگر در رستوران میکو نوس برلین توسط رژیم جمهوری اسلامی ترور شد [بلند شد و گفت: «قاسملو گفت که بنی صدر به ما پیغام داد، اگر اسلحه

تان را بگذارید زمین، سرتون را می برند.» بله، دهکردی چنین شهادتی را در آن روز در آنجا داد. این شخص که الآن رهبر حزب دمکرات کردستان است، در کتابش این مطلب را نوشته. اسمش چیست؟  
ج. ا. : حسن زاده.

بنی صدر: بله، او این مطلب را در کتابش نوشته. بعداً در پاریس به قاسم‌لو گفتم: « شما اصلاً تزلزل غلط بود. برای اینکه شما ایرانی هستید. حالا، ما راکه می‌گویید سید هستیم و ممکنه یک وقت رضاخانی پیدا بشه و بگه برگردید به جای خودتان. اما، شما جای دیگری جز ایران ندارید چون قوم ایرانی هستید. شما بهتره روی این خط بروید، یک کنفدراسیون در منطقه بشود که این کردهای منطقه بهم وصل شوند و عضوی از این کنفدراسیون بشوند. او گفت: «آهان! این خیلی خوب فکریه.»  
به هر حال، اگر روزی انشاءالله ایران آزاد شد، می‌شود روی این خط‌ها عمل کرد. این‌گونه مسایل را باید در درون ایران حل کرد و نباید گذاشت یک قدرت خارجی حل بکند و در آن دخل تصرف کند.

## شکنجه در زندانها

ج. ا. : درباره مسایلی از سال ۱۳۵۸ و شورای انقلاب، می‌خواهم در رابطه با شکنجه‌ها در زندان‌های آن ایام پرسشی را طرح کنم.  
در این ایام، آقای بهشتی که دستگاه قضایی تحت مسئولیت ایشان بود، آقای هادوی را تعویض و بجای ایشان، آقای قدوسی را به سمت دادستان انقلاب انتخاب می‌کند. برخی روایت‌ها نشان می‌دهند که از همان نخستین ماه‌های بعد از انقلاب، زندانیان را در زندانهای جمهوری اسلامی شکنجه می‌کردند. آیا چنین خبری به شورای انقلاب هم رسید؟ آیا مواردی وجود داشت که شما در شورای انقلاب در جریان آن قرار گرفته باشید؟

بنی صدر: اولین گزارشی که به ما در باره شکنجه شد، اول باور نمی‌کردیم. می‌گفتیم، مگر چنین چیزی ممکن است! حکومت اسلام و اول انقلاب و راه انداختن بساط شکنجه و اعدام‌های برق آسا. یعنی چه؟!

هیئتی [ از طرف شورای انقلاب ] مرکب از آقای طالقانی و آقای عزت‌الله سحابی و من رفتیم به زندان قصر برای اینکه بررسی کنیم. آن وقت، آقای قدوسی [ دادستان انقلاب اسلامی ] نبود و آقای آذری قمی بود و بعد از او، قدوسی شد و بعد هم آقای لاجوردی شد.

بله، رفتیم آنجا و جمع شدند و از طریق تحقیق بازپرسها، معلوم شد که توی آنها، هم مجاهدین خلق بودند و هم فدایی خلق و اینها هم از شکنجه‌کنندگان بودند و این آقای محمدی گیلانی هم که قاضی شده بود، توی دست اینها بود. همین محمدی گیلانی که بعد‌ها، همه اینها را گرفت و کشت، خودش آن وقت، توی دست اینها بود.

دنیا را ببین، چه دنیایی؟! این آقا [ محمدی گیلانی ] دوره شاه، باب طبع اعلیحضرت همایونی عمل می‌کرد و اول انقلاب توی دست اینها بود و بعد از کودتای ۱۳۶۰، بر ضد من و جلال خمینی شد.

ج. ا. : الآن گویا پست دادستان کل کشور را دارد؟

بنی صدر: بالاتر از دادستان، الآن رئیس دیوان عالی کشور است. بله، بالا زده. آن روز که رفتیم به زندان قصر، این آقای گیلانی هم، آنجا نشسته بود. حالا، ما باید بگوییم چرا به اینجا آمده ایم. من شروع کردم به اینکه: « شکایت‌هایی شده از وضعیت دادگاه انقلاب، بازجویی‌ها، شکنجه‌ها و اعدام‌های بدون حساب و کتاب. شورای انقلاب ما را معین کرده و آمدم برای بررسی.» این آقای گیلانی پس از شنیدن این صحبت‌ها، گفت: « آقا! شما باید حد بخورید.» گفتم: « چرا من باید حد بخورم؟ » گفت: « برای اینکه اینهایی که شما گفتید، افترا است. گفتید شکنجه است در اینجا، اینها افترا است.»

حال، در اینجا که این صحبت‌ها می‌شد، حدود پانزده نفر نشسته بودیم. من با خونسردی حرفهایم را شنیدم و بعد به حالت عصبانیت افتادم و گفتم: «آشیخ! شما هنوز فرق بین قصد انشاء و قصد اخبار را نفهمیدید، چگونه شما قاضی شده اید و قضاوت می‌کنید؟! من می‌گویم که به ما گزارش شده است یعنی خبر داده اند. اگر انشاء بود که تو اینجا نبودی. شما در زندان تشریف داشتید یعنی در آن وقت رسیدگی شده بود و معلوم شده بود که درست است و شما زندان تشریف داشتید و این فضولی‌ها را هم نمی‌کردی. پس، قصد اخبار است و گفتم به ما گزارش شده و ما آمده ایم برای رسیدگی.»

آقای طالقانی رو کرد به او و گفت: « آشیخ! شما پیش این کلاهی‌ها، دیگه برای ما آبرویی گذاشتید؟ ایشون باید به شما فرق قصد اخبار و انشاء را حالی کنه؟! شما با کسی که از شورای انقلاب آمده است و شما تابع آن شورا هستید، این جور برخورد می‌کنید، با زندانی بدبخت چه می‌کنید؟! انصافاً؟! »

محمدی گیلانی سرش را انداخت پائین و دیگر هیچ صدایی نکرد. و بقیه هم، ماست ها را کیسه کردند و دیدند، نه، سنبه این طرف پر زوره. خب، پرسیدیم با زندانیان چه روشی به کار می برید؟ یکی بود آنجا، بلند شد و گفت: « بله، ما یک روش هایی به کار می بریم برای اینکه یک اعترافاتی باید گرفته بشود و اساسی است.» او خودش شرح داد که سپهبد برنجیان را من ۳۶ ساعت بی خوابی دادم. گفتیم: « آخه جوان! خدا بگم با تو چه بکند؟ پس ما انقلاب کردیم که جای تهرانی [شکنجه گر ساواک] را بدهیم به تو؟» گفت: « من خودم هم نخوابیدم.» گفتیم: « تو دوتا گناه کردی، هم خودت را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی. ما می خواستیم بگوییم، یک جامعه انسانی هستیم و انسان در آن جامعه منزلت دارد، حقوق دارد. اینکه شما، هم خود را شکنجه کردی و هم او را شکنجه کردی، این که جواب نشد؟! »

به هر حال، رسیدگی کردیم و بعد معلوم شد که بله، شکنجه هست، محاکمات قلابی هست و رشوه و این چیزها هم، هست. آمدیم مقداری تصفیه در آن بازجوها کردیم و آئین نامه ای معین شد و قرار بر این شد که زندانی حق وکیل داشته باشد.

خب، اگر شما دیدید که اینها اجراء شد، ما هم دیدیم. هر چه هم اصرار کردیم، بی فایده شد. بعد دادستان عوض شد و قدوسی شد دادستان، و او هم بعداً استعفاء داد. قرار شده بود که من و آقای بهشتی به اتفاق هم یک نفر را دادستان تعیین کنیم. یک روز، او به من تلفن کرد و گفت: « من یک آدم خیلی خوبی پیدا کردم و نصب کردم به دادستانی.» گفتیم: « این شخص کیه؟» گفت: « لاجوردی.»

ح. ا. : بعداً معروف به جلال اوین.

بنی صدر: بله. به او گفتیم: « آقای عزیز! حالا خوب یا بد، قرار بود با هم بنشینیم و کسی را برای این کار انتخاب بکنیم. قرار نبود شما به تنهایی انتخاب بکنید؟! » گفت: « خب، امام هم قبول کرد و او شد دادستان.»

من رفتم به شورای انقلاب و سخت به این کار او اعتراض کردم. ولی، خب، حزب جمهوری اسلامی و بعد آقای خمینی هم پشت آن آقا را گرفتند و یک آدمی که هیچ سواد دینی نداشت، این آدم شد دادستان انقلاب اسلامی و شد قصاب معروف.

حال، روی همین سابقه که من مخالفت کرده بودم، بامن دشمن هم شد. چون مخالف بودم که او دادستان بشود.

## نامزد ریاست جمهوری در اولین انتخابات آن در ایران

ح. ا. : آقای بنی صدر، در ارتباط با مسایل سال ۱۳۵۸ و در ماههای آخر این سال، انتخابات ریاست جمهوری پیش می آید و شما کاندیدای ریاست جمهوری شدید. در آن ایام، شما با مسایلی مواجه شده بودید که در صحبت های خودتان بود مانند برخورد آقای خمینی با دوره تصدی شما در پست وزیر خارجه و یا در عرصه های دیگر که شاهد آن بودید. به هر حال، پیش بینی می کردید که در دوره ریاست جمهوری، یک روزی تقابل شما با آقای خمینی و روحانیون طرفدار و نزدیک به او، پیش خواهد آمد. آیا فکر می کردید، در دوره ریاست جمهوری در این تقابل احتمالی، موفق خواهید شد؟ اگر چه طرفداران نزدیک به آقای خمینی، چه از روی اعتقاد و چه به خاطر قدرت در سننر ولایت فقیه موضع گرفته بودند. ولی واقعیت نشان می دهد به این مقوله اعتقادی نداشتند. چون اگر معتقد بودند، حاضر نمی شدند به رفراندوم پیش نویس قانون اساسی [ که در آن پیش نویس، مقوله ولایت فقیه نبود ] به این آسانی تن بدهند. اگر به آن معتقد بودند، با انواع شگردها مانند شگردهای پرشماری که همیشه زدند، وارد کارزار مخالفت می شدند و با توجه به اینکه اکثریت شورای انقلاب را داشتند و آقای خمینی هم پشتشان بود، می توانستند نظر خودشان را پیش ببرند.

بنی صدر: هیچ کدام معتقد نبودند. این [ ولایت فقیه ] را وسیله قدرت می دانستند. خودش [ آقای خمینی ] هم معتقد نبود. یعنی کسی در مقام مرجعیت، اگر معتقد بود، او نمی تواند بیاید و بگوید، ولایت با جمهور مردم است. نه یک بار بلکه از او چند نوبت در اروپا سؤال شد. او گفت: «میزان رأی مردم است. ولایت با جمهور مردم است.» هر آدم عاقلی می داند، هر ملتی باید حاکم بر سرنوشته خویش باشد. ایشان در پاریس حتی یک بار درباره ولایت فقیه حرف نزد. پس، اگر ایشان معتقد بود، چون ما از دین داریم حرف می زنیم. خب، اگر لنین بود، آن موضع را می گفتند که تاکتیک سیاسی زد تا قدرت سیاسی را به نام طبقه کارگر تصرف بکند و قدرت سیاسی را هم، اصل می دانست. برای رسیدن و قبضه کردن قدرت سیاسی، کلک زدن به طبقه ضد هم، جایز است. اما، اینجا صحبت از دین است. وقتی گفتی و جلوی دنیا هم گفتی و خطاب به ملت مسلمانی گفتی، و آنها حرکت عمومی کردند و تو را از فراموشخانه نجف آوردند و بردند توی ماه و در آنجا تصویر تو را حک کردند. در واقع که چنین نبود و چشم ایرانی آنچه را می خواست می دید. بله، با تو این کارها را کردند و آن را هم، این ملت کرد. تو هم آمدی و خطاب به این ملت می گویی که ولایت متعلق به عموم مردم است. دوز و کلک که نداریم. اسلام، تاکتیک بازی که ندارد. گفتی و عهد تو است و باید وفا کنی.

ح. ا. : سؤال من، در همین ارتباط بود که شما در چنین وضعیت و شرایطی کاندیدای ریاست جمهوری شدید. با چه تصویری، فکر می کردید که می شود در موقعیت ریاست جمهوری خط فکری خودتان را پیش ببرید؟ به هر حال، با آن تصویر، کاندیدا شدید. در آن زمان، با چه انگیزه ها و همراه با چه تردیدها مواجه بودید؟

بنی‌صدر: اصلاً مایل نبودم نامزد ریاست جمهوری بشوم. حالا، می‌گویم اصلاً نمی‌خواهم بگویم که هیچ وسوسه نداشتیم و انگیزه نداشتیم. برای کسی که در روزهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گفته بود من جمهوری خواه هستم و اولین رئیس جمهور می‌شوم، حالا، فرصت پیش آمده که اولین رئیس جمهور بشود، طبیعتاً یک میلی ایجاد می‌کرد. من نمی‌توانم انکار بکنم و بگویم که نه، میلی نبود. میلی بود از این طرف، که صحبت آن روز را متحقق کند. و گاهی هم انسان خود را قانع می‌کند و می‌گوید، خب، حالا که شرایطش هم فراهم است، پس چیزی است که خواست خداست و چرا باید سرباز زد. اما، نه، به طور عمومی. اولاً آدمی که آن روز، آن را گفت، خب، مطالعه ای نبود. از آن وقت تا انقلاب ایران، یک ربع قرن می‌گذشت. در این فاصله، یک ربع قرن کار شده بود و از جمله آن کتاب کیش شخصیت را نوشته بود. این دیگر آن آدم نبود که حالا، مسئله ریاست برایش اهمیت داشته باشد. سر سوزن بهایی به قدرت نمی‌دادم. در رابطه با قدرت هم، دیگر بانظریه لنین قطع رابطه شده بود و قدرت را هم دیگر هدف نمی‌دانستم و از دید من، آزادی هدف بود. پس، ریاست جمهوری از این جور جهات، یک نوع تناقض داشت با آن کارها و با آن خط فکری و آن اندیشه ای که ایجاد شده بود. ما انقلاب را از خود می‌دانستیم و آن را مثل فرزند خود می‌دانستیم. این دو تا در کشمکش بودند در وجود من.

آقای سلامتیان آمد و گفت: « این آقایان، استبداد قانونی خودشان را همه جور تدارک دیده اند. نامزد ریاست جمهوری‌شان را تدارک دیده اند که آقای بهشتی است. قانون اساسی شان را هم نوشتند و تصویب کردند. بنیاد های لازم سرکوب را هم درست کرده اند، دادگاههای انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب را در دست دارند، روستاها را هم از طریق جهاد سازندگی در اختیار گرفتند و روحانیت را هم که دارند. اگر بر دولت چنگ بیندازند و پول نفت را هم در دست خودشان بگیرند، دیگر فلک هم حریف اینان نخواهد شد.»

ح. ا.: همه این کارها را در طول ۱۰ ماه بعد از انقلاب عملی کردند، باستثناء تسلط بر ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی. البته در فاصله چند ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری، اکثریت نمایندگان مجلس را که در خط خودشان می‌دانستند، به آنجا آوردند و مجلس شورای اسلامی را هم تشکیل دادند.

بنی‌صدر: بله. تمام این کارها را در دوره حکومت موقت انجام دادند. حالا، خوش مزه است و به ما می‌گویند، چرا شما مخالفت می‌کردید. بله، ما با این کارهایی که داشتند انجام می‌دادند، مخالفت می‌کردیم. آقای بازرگان کی آمد و عملی در زمینه استقلال ایران و یا در زمینه توسعه آزادیها انجام بدهد که ما با آن عمل مخالفت کرده باشیم. نه اینکه انجام نداد، ولی با آن چه که در این زمینه انجام می‌داد، موافقت می‌کردیم. اگر کسی آمد و گفت، شما با فلان حرکت آزادیخواهانه حکومت ایشان مخالفت کردید، حق با اوست. بله، ما با تدارک استبداد بعد از انقلاب، با تمام توان مخالفت می‌کردیم. به لحاظ اینکه خوانده و دیده بودیم، انقلاب های قبلی به چه سرنوشتی گرفتار شدند. استالینسم چه جوری بعد از انقلاب روسیه پیدا شد؟ مگر قرار نبود شوراها تشکیل بشود؟ استبداد بعد از انقلاب فرانسه، چه جور پیدا شد؟ ما در توی انقلابها، استثناء که می‌دیدیم، آمریکا بود که با جنگ استقلال همراه شد و استبداد را بعد از انقلاب ندید.

ما می‌گفتیم، بسیار خوب، می‌توانیم پرهیز کنیم از این استبداد بعد از انقلاب به شرطی که ابزارهای استبداد جدید را نسازیم ولی متأسفانه ساخته شدند و الآن هم با آن ابزار، چند تا روضه خوان، سرنوشت ایران را در دست دارند.

خب، استدلال این بود که در این انتخابات [ریاست جمهوری] کسی که بتواند صفت قانونی را از این استبداد بگیرد، یک نفره و آنهم شما بود. برای اینکه بقیه نامزدها در موقعیتی نیستند که بتوانند با اینها رقابت بکنند. اگر هم کسی نامزد بشود، اینها برنده می‌شوند.

با دوستانی که داشتیم، اعضای هسته و غیر هسته، جمع شدیم و در آن جمع، من بانامزد ریاست جمهوری شدن موافق نبودم و گفتم: « اینکه شما دارید مرا نامزد می‌فرمایید، در واقع نامزد مرگ می‌فرمایید چون در این قانون اساسی، رئیس جمهور کاره ای نیست و اختیاری نداره. قدرت را هم مثل گوشت قربانی تقسیم کرده اند و هرکس می‌تونه دیگری را فلج بکنه. آن طرف هم، مسئله کردستان و آذربایجان غربی و در مازندران هم در ترکمن صحرا، فدایی خلق و تمام کشور بهم ریخته است. گروگان گیری هم که قوز بالای قوز. حالا، شما می‌فرمایید که من بیایم و بروم توی کام گرگ. آن آقایان می‌خواهند گوشت قدرت را ببرند و شما می‌گویید برو جلو و نگذار. این حرف شما، معنایش اینه دیگه؟! یعنی در واقع مرا نامزد مرگ می‌فرمایید.»

پس از این صحبت ها، گویا سلامتیان بود که می‌گفت: « ما شما را نامزد خطر می‌کنیم. متأسفانه وضعیت جوری ست که غیر از این هم نمی‌شود انقلاب را از کام این آقایان بیرون کشید و راه دیگری هم نیست.» خب، ۱۰۸ نفر نامزد ریاست جمهوری بودند و آنهای دیگر، در موقعیتی نبودند که جلوی این آقایان بتوانند عرض وجود بکنند. پس، به این ترتیب قانع شدم که با این کار [در موقعیت ریاست جمهوری] اولاً جلوی استبداد را بگیریم و حالا اگر نتوانستیم، لاقلاً این صفت قانونی را از این رژیم استبداد بستانیم و تقابل ملت و دولت استبدادی را قطع می‌کنیم. یعنی مردم را وارد صحنه بکنیم بلکه جلوی استبداد بایستند. پس، این بود هدف و بیشتر از این نبود. اگر هر چه بیشتر از این کردیم، بُرد ما بود. این نکته را اضافه کنم، آن وقت خطر عراق هم بود. مجموعه این چیزها بود و در واقع، نامزد ریاست جمهوری در کار نبود بلکه رفتن به کام خطر بود. چه ریاست جمهوری؟! از روزی که من انتخاب شدم، در گیری بود و بعد هم شد جنگ ایران و عراق و بعد از آن هم شد، کودتا.

قبل از اعلان نامزدی ریاست جمهوری، رفتم با آقای مهندس بازرگان صحبت کردم. چون توی ذهن او کرده بودند که علت اینکه بنی صدر با شما مخالفت می کند برای اینست که می خواهید رئیس جمهور بشود. یک روز به اتفاق آقای دکتر سحابی رفتیم و یک ساعت با مهندس بازرگان صحبت کردیم. همین صحبت هایی که الان شما می شنوید، به او گفتم که ایرادهای من به شما، اینهاست. او به من گفت: « شما این کارها را می کنید برای اینکه می خواهید رئیس جمهور بشوید.» به او گفتم: « من این کارها را می کنم چون انقلاب را محصول زندگی خودم می دانم. نسل ما غیر از نسل شماست. نسل ما، این انقلاب را محصول کار خود می داند و عین اینکه پدر به بچه اش نگاه کند، من به این انقلاب نگاه می کنم. شما این دید را ندارید. اختلاف ما با شما، بر سر این دو دید است.»

ح. ا.: آقای مهندس بازرگان از اینکه آن شورش عمومی در جامعه منجر به انقلاب شود، اصولاً با آن موافق نبود. بعد از انقلاب هم، در چند جا به نحوی در صحبت هایش، این نظر بروز داشت.

بنی صدر: بله، نبودند و دوم اینکه اصلاً فکر نمی کردند که انقلاب شود. آقای مهندس بازرگان در همین جا، در پاریس به من گفت و بعد هم به سر دبیر روزنامه الاهرام گفته بود. آن سر دبیر نامش چه بود؟

ح. ا.: محمد حسن هیکل.

بنی صدر: بله، به هیکل گفته بود و او هم در کتابش آورده. مهندس بازرگان به من می گفت: « شما خیال باف شده اید. خیال می کنید شاه رفتی؟ هرگز نخواهد رفت.»

ح. ا.: یعنی در آبان ۱۳۵۷ حدود سه ماه قبل از انقلاب؟

بنی صدر: بله. آن وقت که آمده بود به پاریس. آنها باورشان نبود که می شود. خب، این یک دید بود، نمی شود به آن ایراد گرفت.

به هر حال، آن روز که به اتفاق دکتر سحابی بدیدنش رفتیم، به او گفتم: « آقا جان! من به شما قول می دهم، اگر شما نامزد ریاست جمهوری بشوید، من خودم را نامزد نکنم. خیال شما راحت شد! من مخالفت من روی اینه که چیزهایی هست که فکر می کنم اگر نشود، انقلاب از بین می رود. همچنین، کارهایی می شود، بهتر است نشود برای اینکه آن کارها انقلاب را از بین می برد. و گرنه، دعوی دیگه ای، من با شما ندارم. نخیر، اشتباه کردید. من هیچ قصد ندارم که جای شما را بگیرم. اصلاً در این صراط ها نیستم.» پس، تا روز آخر اسم نویسی ابرای نامزد رئیس جمهوری نرفتم برای اسم نویسی. آقای صباغیان وزیر کشور به من تلفن کرد که چرا نمی آید اسم نویسی کنید؟ تا ظهر امروز، بیشتر وقت نیست. به او گفتم: « مگر آقای مهندس بازرگان اسم نویسی نکردند؟ » گفت: « خیر، ایشان منصرف است.» بعد، من رفتم اسم نویسی کردم. ولی قبل از آن با خمینی صحبت کرده بودم. نه اینکه نمی دانستم که آقای مهندس بازرگان نمی خواهد خود را معرفی بکند. گفتم، خب، انسان است و شاید آخرین لحظه منصرف شود و بگوید، نه، می روم و اسم نویسی می کنم.

## آقای خمینی و انتخابات اولین رئیس جمهوری در ایران

با آقای خمینی صحبت کردم، ایشان گفت: « شما به سه دلیل نمی شود رئیس جمهور بشوی. یکی اینکه مخالف ولایت فقیه هستی. دوم اینکه، مخالف مالکیت خصوصی هستی و یکی هم اینکه، مخالف این هستی که روحانیت در دولت باشه. اگر شما بیایی روی کار، این آخوندها را می خواهی دست و پایشان را جمع کنی واز ادارات بیرون کنی.» گفتم: « عرض کنم به شما، خب، ولایت فقیه را مخالفم، بلا اشکال و این را با اسلام جور نمی دانم. شما تعهد کرده بودید که ولایت با جمهور مردم است و الان در مجلس خبرگان هم نتیجه این شد که نظارت با شماست. حالا، شما از آن بیشتر می خواهید؟ من به شما می گویم، که شما به قانون اساسی عمل نکن، نیستی. این را به تجربه، من فهمیدم. پس، بهتر است اصلاً انتخابات نکنید. بگذارید که این بحران کشور بخوابه و اداره کشور بیفته روی غلتک، بعد قانون اساسی را اجراء می کنیم و انتخابات را انجام می دهیم و آن وقت هر کس را خواستید، شما معرفی کنید تا نامزد بشود و بشه رئیس جمهور.»

اما در این وضعیت که الان کشور با بحرانهایی که در داخل و هم چنین در مرزها داره و شما هم که قانون اساسی را اجراء نکنید، رژیم می شه بی پایه و شما هم، اجراء بکن نیستید. حالا، از همین اول، شما دارید با من طی می کنید که من مخالف ولایت فقیه هستم. ولایت فقیه که توی قانون اساسی هست، اساسش نظارت فقیه است. اگر شما به این قانع هستید، خب، حرفی نداریم. اگر بیشتر از این است، پس قانون اساسی ای در کار نیست.» دیگر حرفی نزد. من در باره مالکیت خصوصی صحبت کردم و گفتم: « من مخالف مالکیت خصوصی نیستم بلکه بعکس، شما مخالفید. من در اقتصاد توحیدی ثابت کرده ام که مالکیت خصوصی وجود دارد، منتها مالکیت انسان است بر کار خویش که این لازمه آزادی انسان است. هر کس مالک کار خویش است و شما می گوید، این را ندارد ولی مالکیت بر اشیاء را دارد. این یک تناقض است در فقه شما.» گفت: « نخیر. کی گفته که ما می گوئیم مالکیت بر کار خودش ندارد؟ » گفتم: « خب، اگر مالکیت دارد بر کار خودش، بر وسایلی هم باید داشته باشه. تمام این اختلاف دید، از اینجا می آید. اگر خدا بدن انسان را آفرید و به او مالکیت شخصی بر کار خویش داده، ابزار را هم در اختیارش گذاشت. و گرنه نمی شه که خدا چیزی را به من و شما داده باشه، مثلاً دستگاه تنفس داده باشه و هوا نداده باشه. این همیشه.

اما راجع به این آقایون [روحانیون] اگر شما بین این آقایون یک نفر سراغ دارید مثل ریشلیو، حرف دیگریست. اینهایی را که شما به کار گرفته اید یک مشت بی سواد، بی مایه و بی لیاقت هستند. به عمامه و غیر عمامه نیست. هر کس لایق است بیاید کار کند ولی این آقایون می‌خواهند به زور خودشان را بچپانند منهای لیاقت، و این نمی‌شود.»

حالا، شانس که ما آوردیم، این بود که این آقا [خمینی] رفت به بیمارستان. نمی‌دانم، اگر به بیمارستان نمی‌رفت، مخالفت می‌کرد یا نمی‌کرد؟

ح. ا.: به بیمارستان قلب رفته بود.

بنی‌صدر: بله، من او را در قم دیده بودم و این گفتگو در آنجا شد. بعد، این آقا رفت به بیمارستان. شب انتخابات ریاست جمهوری، آقای رفسنجانی رفت و آمد به جلسه شورای انقلاب و گفت: «احمد خمینی گفت که امام می‌گوید، بنی‌صدر به سود حبیبی کنار برود. مدرسین قم به امام گفته اند، بنی‌صدر به نفع حبیبی کنار برود، بعد بشود نخست وزیر که اختیارش هم بیشتره.»

ح. ا.: این نظر حزب جمهوری اسلامی بوده؟ چون حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی بود. یا اینکه نظر خود آقای خمینی بود؟

بنی‌صدر: حالا، این را رفسنجانی از خودش درآورد یا خمینی گفته، خدا می‌داند. بعداً معلوم شد که او چیزهایی را از خودش جعل می‌کرد و به خمینی نسبت می‌داد. من هم بعداً از آقای خمینی پرسیدم که این حرف را زده بوده یا نه؟ معین فر هم گفت: «امام راست می‌گوید، برای اینکه، یا شما ۴۰ درصد آراء در دور اول می‌آوردید و حبیبی ۴۵ درصد و یا برعکس. با این وضع، ریاست جمهوری شل میشه. پس بهتره که شما به نفع حبیبی برین کنار تا او با آراء بیشتری رئیس جمهور بشه تا محکم بشود کار.» گفتم: «آقای معین فر! شما را از اشتباه بیرون بیاورم. این آقای حبیبی ۴ درصد رأی هم نمی‌آورد. ما کار علمی می‌کنیم و سنجش‌های مرتب انجام داده ایم. من بالای ۷۵ درصد رأی می‌آورم. اگر انتخابات در بهار بود، درصد بیشتری هم رأی می‌آوردم. چون در زمستان بخشی از کشور زیر برف است و تعداد شرکت کنندگان کم می‌شود. هر چه به این آقایان اصرار شد انتخابات را بگذارید در ماه فروردین، نشد.»

درباره مدرسین حوزه علمیه قم هم گفتیم: «اینکه می‌گویید مدرسین قم گفته اند، مگر من نمی‌دانم که رئیس جمهور چه اختیاراتی دارد. من کجا بودم؟ من نماینده مجلس خیرگان بودم و از مدرسین قم بهتر می‌دانم چی به چیه. مسئله ریاست جمهوری در کار نیست. مسئله این است که شما آقایان مدعی هستید که این ملت مثل گوسفند دنبال شما ها بوده و شما گفتید، راه بیفتید و بگویید مرگ بر شاه، آنها هم راه افتادند و گفتند، مرگ بر شاه و شاه را بردید. حالا هم، آنها مثل گوسفند دنبال شما هستند. این تعبیر شماست. در حالیکه من درست ادعای مخالف شما را دارم. من می‌گویم، یک اصول راهنمایی طی یک قرن در این کشور آزمایش شده و سرانجام در انقلاب ایران شده، چهار اصل. من این چهار اصل را با مردم در میان گذاشتم و گفتم که اگر انقلاب را برای اجرای این اصول کردید، به من رأی بدهید.»

در این انتخابات، در هیچ سخنرانی و حتی یک جمله بر ضد هیچ نامزد ریاست جمهوری حرفی نخواهم زد و خوب و بد برنامه هیچ کس دیگری را ارزیابی نمی‌کنم. حالا، اگر مردم فردا رأی دادند، معلومه که تحلیل شما باطله. مردم روی اصول آزادی، استقلال و ترقی و اسلام سازگار با بیان این سه اصل، انقلاب کردند.

پس، مسئله این نیست که من نخست وزیر بشوم یا رئیس جمهور. مسئله این است که فردا مردم بگویند که برای چه انقلاب کرده بودند.»

خب، روز بعد هم انتخابات انجام شد. آقای حبیبی نامزد حزب جمهوری اسلامی در این انتخابات، کمتر از ۴ درصد رأی آورد و بقیه مردم با رأی خودشان نشان دادند که حکومت آخوندی را نمی‌خواهند. درست ۷۶ درصد به من رأی دادند و آنهایی که به مدنی رأی دادند، همینطور.

ح. ا.: دکتر مدنی هم خط فکری و سیاسی اش علیه ولایت فقیه و حکومت آخوندی بود. و او دومین رأی یعنی ۲،۳ میلیون رأی آورد. یعنی در واقع از چهارده میلیون رأی دهنده، سیزده میلیون یعنی حدود ۹۴ درصد شرکت کنندگان به شما دو نفر رأی دادند.

بنی‌صدر: بله. معلومه. او هم مخالف آخوندیسم بود. آنهایی که به فروهر رأی دادند و یا آنهایی که به دکتر کاظم سامی رأی دادند، این رأی دهندگان، همه یک جا رأی دادند به مخالفت با حاکمیت آخوندی. بنا بر این، نزدیک به ۹۷ درصد مردم یعنی همان میزان آراء را که به حکومت جمهوری داده بودند، در این انتخابات رأی دادند به آزادی، رأی دادند به استقلال و رشد و ترقی و رأی دادند به اسلام با این قرائت.

ح. ا.: یعنی حکومت با جمهور مردم است.

بنی‌صدر: بله، با جمهور مردم است. پس، من برای این نامزد رئیس جمهوری شدم. حالا، ما چقدر موفق شدیم؟ نمونه اش آن جنگ بود که شما خودتان در آن شرکت داشتید و خوب می‌دانید که آن ارتش تا چه میزان متلاشی شده بود. این شور و هیجان ملی از سووی و اعاده شخصیت و غرورشان و اختیار پیدا کردن در سازماندهی و باز سازی ارتش از سوی دیگر، موجب شد که توانستند ارتش را در زیر ضربات دشمن باز سازی کنند و دشمن را به عقب بزنند، اینها واقعیت‌های آن دوران است.

اما، آنچه که مربوط می‌شد به هدف ما برای ریاست جمهوری، آن هم رسید به جایی که آقای خمینی در روزهای ۶ و ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا. : منظورتان ۶ و ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ است؟

بنی‌صدر: بله، در نوبت اول گفت: «اگر همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می‌کنم.» در مرتبه دوم خیلی صریح تر گفت و سخنی را که فرعون هم نگفته بود، او گفت: «۳۵ میلیون بگویند آری، من می‌گویم، نه.»

پس، پیروزی ما حاصل شد یعنی ملت قرار گرفت مستقیم در برابر این آقایی که مرجع تقلید بود و با محبوبیت. خود مردم، او را به ایران آورده بودند. حال، این در تاریخ ما یک آغاز است. یک پایان و یک آغاز. پایان یک دوره ایست که در آن دوره، روحانیت هیچ وقت به رأی عمومی سنجیده نشده بود و در برابر چنین موقعیتی قرار نگرفته بود که بگوید: «۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم، نه.» آغاز یک دوره ایست که در آن، دیر یا زود ولایت مردم مستقر خواهد شد یعنی ولایت همین ۳۵ میلیون که الآن شدند شصت و اندی میلیون نفر. بالاخره، ولایت جمهور مردم مستقر می‌شود. و می‌دانیم که چنین خواهد شد.

این تجربه در مجموع تجربه مفیدی بود، گر چه برای ما این وضعیت را درست کرده که در وطن خطر بود و در اینجا هم مثل یک زندانی و در این خانه سرد که پاییز آن این وضع هست، حالا، زمستان آن را ببینید چه وضعی داریم.

ح. ا. : بله، دیشب در اینجا با دولحاف خوابیدم.

بنی‌صدر: از دو هفته بعد، سرمای اینجا شروع می‌شود.

ح. ا. : بعد از اینکه شما به ریاست جمهوری انتخاب شدید، روزی که آقای خمینی حکم آن را به شما می‌داد، آن صحنه را به خاطر دارم که چهره ایشان با رضایت همراه نبود. نمی‌دانم، آیا درست قضاوت کردم در آن روز؟

بنی‌صدر: بله، خودم هم این وضع را دیدم. وقتی او را با صندلی چرخ دار می‌آوردند، یک حالت رقت به من دست داد. حالت غمگین داشت و به قدری حالت عاطفی به من دست داد که دستش را بوسیدم و خیلی با عاطفه. وقتی که بلند شدم صحبت کنم، او دو سه دفعه صدا کرد که من نشنیدم و بعد به من توجه دادند که از پشت، آن حکم تنفیذ را می‌خواهد به من بدهد. من هم آن را از دستش گرفتم و گذاشتم روی میز و شروع کردم به صحبت و از شعور مردم حرف زدن و از اینکه ولایت مردم دارد مستقر می‌شود و تکیه بر رأی مردم و غیره. این حرفها به طبع آقا خوش نیامده بود. ایشان ولی فقیه بود و من ایستاده بودم و بر عکس فکر او، حرف می‌زدم.

همین صحبت های من موجب شد که برنامه تنفیذ را سانسور کردند [و در تلویزیون] نشان ندادند. فکر می‌کردم که موسوی خوئینی ها این کار را خودسرانه کرده و لی بعد معلوم شد که این آقا [خمینی] حواسش جمع بوده. چون من در آنجا، صحبت از ولایت مردم کردم، حاکمیت دست مردم است. بعداً، او گفت که من این حرفها را به رخ او می‌کشیدم. البته من قصد نداشتم به رخ او بکشم و همین طور عادی داشتم حرف می‌زدم.

## سانسور برنامه تنفیذ حکم ریاست جمهوری

ح. ا. : این صحبت در باره اینکه حاکمیت از آن مردم است، این مطالب را در برنامه تلویزیون حذف کرده بودند.

بنی‌صدر: بله، بردند و گفتند که فیلم خراب شده. بله، بعد هم آقای موسوی خوئینی ها مسئولیت آن را بر عهده گرفت و سر این قضیه، استعفاء داد چون کار بالا گرفته بود. یعنی مراسم مربوط به تنفیذ حکم اولین رئیس جمهور را، دولت در تلویزیون سانسور بکند، از آن حرفهاست. از اینکه در باره توجه تان از آن صحنه گفتید، این مطلب را هم سرتیپ فلاحي جانشین رئیس ستاد ارتش روزی به من در ستاد ارتش گفت: «آن حکمی را که امام به شما داد، چی شد؟» گفتم: «نمی‌دانم، توی ذهنم هست که آن را در آن موقع گذاشته بودم روی میز.» گفت: «ما آن را برداشتیم.» گفتم: «چطور؟» گفت: «دیدیم با این بی‌اعتنایی که شما کردید و با آن نگاه غضبناک امام که ما نگاه می‌کردیم، و با این حرفهایی که شما زدید، اگر آنها بر می‌داشتند، آن را می‌بردند، یک قالی برای شما چاق می‌کردند و می‌گفتند، او هیچ اعتنایی نداره به حکم. ما آن را برداشتیم و در ستاد ارتش نگه داشتیم.» گفتم: «نگه اش دارید.» [خنده باهم].

## شش محل شکنجه در زندانها

ح. ا. : می‌خواهم پرسش های بعدی خودم را به دوره ریاست جمهوری شمامت مرکز بکنم. قبلاً در بین صحبت‌هایتان مطرح فرمودید درباره بازرسی از زندان به اتفاق آقایان طالقانی و سحابی و اظهارات آقای محمدی گیلانی در بیست سال پیش. این شخص با چنین طرز فکر و سابقه ای فعلاً در سمت رئیس دیوان عالی کشور در یکی از بالاترین مقامهای قضایی جمهوری اسلامی قرار دارد.

شما در سال اول مسئولیت در مقام ریاست جمهوری، وجود شکنجه‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی را باز تاب بیرونی دادید. خب، این موضوع به طور روشن در اصل ۳۸ قانون اساسی هم تصریح شده که: « هر گونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست. و چنین شهادت و اقرار سوگند فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.» شما در سخنرانی‌تان در آن زمان [ ۲۴ آبان ۱۳۵۹ ] گفتید: « در قانون اساسی ما مگر شکنجه حرام نشده است؟ ممنوع نشده؟ ما در کجای دنیا و در کدام دین و در کدام کشور اسلامی و حکومت اسلامی شش نوع زندان وجود دارد. چرا اینها تعطیل نمی‌شود؟ ( با تکبیر مردم در اجتماع میدان آزادی) چرا باید هر کس و هر نهادی یک زندان داشته باشد. اینها باید تعطیل شود. جو اسلام، جو اعتماد است. این همه دستگاه‌های ترسناک و مخوف درست نکنید. چرا هیئتی تشکیل نمی‌شود به کار این زندانهای گوناگون نمی‌رسد؟ چرا در رژیم اسلامی، انسان و جان او اینهمه بی منزلت شده است که بتوان مثل آب خوردن محکوم کرد و بدون اینکه کسی بفهمد، کار او را تمام کرد؟ چه طور می‌شود که اشخاص را می‌گیرند و به زندان می‌برند و ماهها جزء فراموش شدگان می‌شود. بس کنید این کارها را. دستگاه قضایی ما باید بی طرف باشد، مستقل باشد و نباید اجازه داد انواع و اقسام پیدا کند و ابزار قدرت سیاسی شود. اگر این طور شد، این همان است که حسین به خاطرش قیام کرد و شهید شد.» (۲۶)

قسمد از خواندن این متن، اشاره به آن موضعگیریست که فردای آن روز، آقای ری شهری حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب ارتش در یک مصاحبه تلویزیونی و مطبوعاتی به سوالات خبرنگاران در پاسخ به سخنرانی روز قبل شما، مطرح می‌کند و می‌گوید: « اگر مقصود رئیس جمهور از شکنجه، [همان] تنبیهاتی است که اسلام به عنوان حدود و تعزیرات مطرح می‌کند، مثلاً اسلام می‌گوید برای زنا محسنه ۸۰ ضربه شلاق بزنند و یا برای هر گناه یک تغییر دارد، اگر مقصود این است، ما منکر آن نیستیم زیرا دستور اسلام است.» (۲۷)

در واقع، او تأیید می‌کند وجود مسئله شکنجه را یعنی عملی که مغایر قانون اساسی است ولی او تعبیر اسلامی برای عمل شکنجه به اصطلاح درست می‌کند. خب، از اینجا سئوالم را شروع می‌کنم: بعد از این جریان، موضوع به آقای خمینی مراجعه می‌شود و هیئتی برای بررسی این کار تعیین می‌شوند. محمد منتظری از طرف آقای خمینی، بشارتی از طرف مجلس، افتخار جهرمی از طرف شورای نگهبان و دادگر در سمت دادستان تهران. اینها، کار تحقیق را شروع می‌کنند.

اما، بعدها می‌بینیم که این مسئله شکنجه‌ها به عمر رژیم جمهوری اسلامی تا امروز ادامه دارد و دهها کتاب و گزارش مستند از آن بیرون آمده و کارنامه رژیم جمهوری اسلامی از این نظر، یکی از سیاه‌ترین کارنامه‌های تاریخ بشری در قرن بیستم است. خواستم بپرسم، که نتیجه آن تحقیقات که توسط آن هیئت انجام شده بود، به شما چه گزارشی دادند؟ چه نتیجه‌ای گرفتند؟

بنی‌صدر: به من گزارش ندادند. به آقای خمینی گزارش دادند که شایعه بوده. اصلاً چیزی که نبود، شکنجه بود. آن حرفی را هم که آقای ری شهری زده بود و اگر توجه بکنید، همین روزها که داریم گفتگو می‌کنیم، همین حرفها را آقای مصباح یزدی و محمد یزدی هر روز فصلی را در این مورد که اسلام دین خشونت است، بیان می‌کنند.

نمونه اش که همین روزها برای سرآقای حسین باقرزاده جایزه تعیین کرده اند که هر کس او را بکشد ۱۰ میلیون تومان جایزه می‌دهند. چون او گفته بود، مجازات اعدام را لغو کنید! اینها می‌گویند، این حدی از حدود مقرر در اسلام است و هر کس انکار کند این حدود را، انکار ضروریات دین را کرده و حد او مرگ است. در حالیکه، این حدود، فروعات است. وقتی در مجازات‌ها در صدر اسلام که در جامعه‌های آن روز جریان داشته با مجازات‌های اینها مقایسه کنید، یک گرایش به تخفیف خیلی اساسی [ در آن زمان ] دیده می‌شود. آنچه که ضرور است و در دین است، آن اصولی است که باید در قضاوت از آنها پیروی کنند، دوازده اصل است در قرآن. البته در قضاوت قرآن، ده اصل را آورده ام. ولی بعد که تحقیقات را ادامه دادم، دو تای دیگر هم پیدا کردم. دوازده اصل مقرر است که باید قاضی از آنها پیروی کند. حتی یکی از آنها، هرگز به زبان این آقایان نمی‌آید. حال، عمل آن پیشکش. این کتاب به زبانهای مختلف منتشر شده در دنیا، جز در دنیای اسلامی. (۲۸)

بانی این کار، آقای شرون وکیل فرانسوی شد. او گفته بود که چون ما از حقوق بشر دفاع می‌کنیم، اینجا و آنجا می‌گویند که بله، در اسلام این جور. ما نمی‌دانیم که در اسلام واقعاً چه جور؟

این کتاب از این جهت نوشته شد که ببینند، در اسلام، حقوق بشری هست یا نیست؟ و قضاوت، از چه اصولی باید پیروی بکنند. وقتی این دوازده اصلی را که گفتیم، خواند، او گفت: « این اصول مترقی هستند و در سیستم‌های قضایی مترقی، چند تا از آنها رعایت می‌شوند و همه اش رعایت نمی‌شوند. در دنیای امروز، هنوز نو است.» آن آقایان، آن اصول را یکسره فراموش کرده اند و چسبیده اند به عذاب و شکنجه و داغ و درفش چون توتالیتر هستند و اسلام را هم کردند دین داغ و درفش.

آن روز هم ایراد می‌گرفتیم و می‌گفتیم، آقا! شما آنچه ضرورت است و قاضی باید از آن پیروی کند مثلاً این نکته که قاضی ضرر غیر قابل جبران نباید وارد کند. مجازاتی را باید مقرر بکنند که متضمن ضرری باشد که قابل جبران باشد.

حال، اگر همین اصل را رعایت کنند، ببینید چکار باید بکنند؟ تمامی بساطی را که طی این بیست سال درست کردند، باید تعطیل کنند.

به هر حال، آن زمان در شش محل، شکنجه گاه وجود داشت و در واقع شکنجه گاه بود نه زندان. سپاه پاسداران زندان داشت، کمیته ها و دادگاههای انقلاب زندان داشتند. امر به معروف زندان داشت. بنیاد مستضعفان زندان داشت. من فقط این زندانها را گفتم، در حالیکه هر گروهی برای خودش زندانی داشت. همین فدایی خلق و مجاهد خلق، زندان داشتند. هر گروهی و کسی اسلحه ای داشت، یک زندان هم داشت. معلومه، وقتی خود دولت قانون خودش را اجراء نمی کند و خود دولت شش نوع زندان دارد، طبیعتاً ممکن نبود مال بقیه را تعطیل کنند. (۲۹)

## تحویل چهار صد عکس از شکنجه ها به نماینده

### عفو بین المللی

وقتی نماینده عفو بین المللی را آوردند به دفتر من، به او چهار صد عکس از انواع شکنجه ها را دادم تا آنها را نگاه کند و گفتم: «هیچ ملاحظه مرا نکنید و فقط نگویید که این عکس ها را از من گرفتید. ولی در خارج بگویید که این شکنجه ها هست. برای اینکه، من می خواهم شکنجه تعطیل بشود. ولو در خارج بگویند که دولت از جمله من که رئیس جمهور آن هستم، این مسئله ای نیست. مسئله این است که باید این بساط تعطیل بشه.»

همین چهار صد تا عکس را دادم بردند برای آقای خمینی. به نظر من، ایشان هیچ پوزشی ندارد. نه در پیشگاه خلق و نه در پیشگاه خدایی که او معتقد است و اگر معتقد باشد. چون من تردید دارم، آدمی که این جور زور بگوید به این آشکاری و به این سهلی آدم بکشد، این بتواند یک باور جدی داشته باشد به خدا. چون آدمی که به زور باور دارد، ممکن نیست به خدا باور داشته باشد. بله، آن عکس ها، دیگر جای چون و چرا نداشت.

## موضع آقای خمینی درباره شکنجه ها در زندان

اما در مورد آن هیئت که نام بردید. بله، همین آقای بشارتی آمد پیش من و گفت: «آقا! شما یک در هزار آن را نگفتید. اصلاً وحشتناک است.» گفتم: «خب، پس گزارش کنید.» گفت: «نمی توانم.» گفتم: «چه طور؟» گفت: «به ما گفتند که گزارش کنید، شکنجه ای نیست. چه طوری می توانم گزارش کنم که هست.»

محمد منتظری هم، همین مطلب را گفته بود: «آمدند پیش پدر من و قضیه شکنجه ها را طرح کردند و گفتند که بله، این شکنجه ها هست ولی وقتی گزارش کردند، خلاف آن را گزارش کردند.»

کسانی از قزوین آمده بودند و یک فهرستی از شکنجه ها یعنی نمونه هایی از شکنجه ها با نامهای آدم هایی که شکنجه شده بودند را آورده بودند و در اختیار آن هیئت گذاشته بودند. رفته بودند پیش محمد منتظری و او بهشون تشر زده بود که: «به ما گفتند ثابت کنیم که شکنجه نیست، شما رفتید، دلیل و مدرک آوردید که هست!»

بله، چنین وضعیتی بوده وبعد گفته بودند که شایعه شکنجه بود ولی در واقع خود شکنجه بود، اعدام بود و همینطور ادامه پیدا کرد تا آدم ربایی و کیسه مردم را خالی کردن و همه این چیزها شدند.

اما، داستانی را بگویم که خیلی شنیدنی است. روزی به مناسبتی رفته بودم پیش آقای خمینی و او گفت: «من راضی نیستم که این کارهای دستگاه قضایی را به من نسبت بدهند.» گفتم: «دستگاه قضایی تابع شماس. به کی باید نسبت بدهند؟» گفت: «من هیچ خبر ندارم از اینا.» گفتم: «خب، شما دو کلمه بنویسید که آنچه در دستگاه قضایی می گذرد، بی اطلاع و آنچه که این قاضیان می کنند، به من کمتری ربطی ندارد. از این لحظه که شما این را امضاء کردید، یک قاضی نمی تواند کسی را شکنجه دهد و یا بی گناهی را اعدام بکند. اگر چنین کاری شد، پیش خدا و خلق خدا، مسئول من هستم، بنویسید.» خیر، او نوشت. (۳۰)

ح. ا.: نمونه وحشتناک تاریخی آن، همانا قتل عام هزاران زندانی سیاسی در فاصله یکی دو ماه در تابستان ۱۳۶۷ است. مگر چند نفر حاکم شرع مثل نیری و امثالهم بدون دستور آقای خمینی می توانستند دست به چنین جنایت هولناک بزنند!؟

بنی صدر: منتظری به خمینی نامه نوشته که دستور شما [خمینی] بود. به جای اینکه به او جواب بدهد، آن بیچاره را عزل کرد. آن نامه هم در خارج منتشر شد.

ح. ا.: مهمترین بخش مخالفت آقای منتظری با آقای خمینی، روی همین مسئله شکنجه ها در زندانها بوده؟

بنی‌صدر: در نامه ای که پسرش در ده مورد نوشته، یک مورد آن، همین بود.

## انتخاب نخست وزیر و انتخابات مجلس شورای "اسلامی"

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، روند زمانی روایت های شما می رود به طرف سال ۱۳۵۹ یعنی دوره ای پر حوادث از جمله شروع جنگ.

بعد از انتخابات ریاست جمهوری، اگر واژه رویارویی را خواسته باشم بکار ببرم، یکی از نخستین رویارویی‌ها با حزب جمهوری اسلامی مربوط به مسئله نخست وزیری آقای رجایی است. رجایی کاندیدای آن حزب برای مقام نخست وزیری بود. از مقطع کاندیدا کردن او به این سمت تا صدور حکم نخست وزیری چند ماه طول کشید.

البته تا پایان ریاست جمهوری شما، هیچ وقت وزرای کابینه آقای رجایی تکمیل نشدند. بازتاب بیرونی موضع آقای خمینی در رابطه با اختلاف رئیس جمهور و حزب جمهوری اسلامی برای نخست وزیری رجایی این بوده که این جانب دخالتی در این امور نمی‌کنم. موازین همان است که کرا را گفتیم و سفارش من آن است که آقایان تفاهم کنید و اشخاص مؤمن به انقلاب و مدیر و مدیر انتخاب بفرمایید.

البته آقای خمینی در آن صحبت به طور تلویحی آقای رجایی را تأیید می‌کند که او انسان مکتبی است ولی روی صفت مدیر و مدبر بودن ایشان، اشاره‌ای ندارد.

بنی‌صدر: بله. ایشان گفت که او [رجایی] سواد ندارد و عقل دارد و شما عقل ندارید و سواد دارید. [آخنده باهم] البته این حرف را در ۲۵ خرداد گفت.

ح. ا.: با توجه به این مسئله که آقای رجایی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بود و خط مشی آن حزب هم مشخص بود، چه مصلحت گرایي موجب شد که با نخست وزیری او موافقت کنید؟ مسائل در آن ایام چه بوده و چه گذشت؟

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، در کتاب "عبور از بحران" [کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، چاپ ۱۳۷۸ در تهران] می‌گوید که بعد از انتخاب رئیس جمهور نامه ای به آقای خمینی نوشته و گفته اند، انتخاب بنی صدر برنامه [انتخابات دولت و مجلس] را بهم زد. (۳۱) او [خمینی] به آنها گفت، سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. پس، اختلاف اول، از مجلس شروع شد. به نظرم یکی از اشتباهات ما این بود که آن مجلس را بیخود پذیرفتیم، برای اینکه در انتخابات اغلب نقاط کشور تقلب شده بود.

خب، مجلس را در دست بگیرید و در شورای انقلاب هم که اکثریت را [حزب جمهوری اسلامی] داشت و بنا بر داشتن اکثریت، قانون انتخابات دو دوره‌ای را تصویب کردند در حالیکه بقیه اعضای شورای انقلاب مخالف آن بودند

ح. ا.: بقیه اعضای شورای انقلاب که مخالف بودند، چه کسانی بودند؟

بنی‌صدر: آن طور که بیاد من مانده است، غیر از اینجانب، آقایان مهندس بازرگان هم مخالف بود.

کاری که از من ساخته بود و کردم این بود که هیئت های قضایی تشکیل دادم برای نظارت بر انتخابات. آن هیئت ها گزارش کردند که در اکثریت نقاط انتخابات، تقلب های انتخاباتی انجام شد. خب، باید این انتخابات باطل می‌شد و دوباره انتخاباتی بدون تقلب انجام می‌گرفت. اینها رفتند پیش آقای خمینی و از او این قول را گرفتند که همین انتخابات درست است و مجلس را تشکیل بدهید! آنها یعنی آقایان هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای آمدند به شورای انقلاب و گفتند که امام گفته است، در ولایت فقیه رأی مردم ملاک نیست. من به عنوان ولی می‌گویم که این انتخابات صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. (۳۲)

خب، صحبت این بود، آیا بایستیم و بگوییم که طبق قانون اساسی شما حق ندارید چون قانون اساسی این حق را به شما نداده است که انتخابات قلابی را بگویید که صحیح است و مجلس را تشکیل بدهید. دیدیم باز آن قضیه مصدق و کاشانی می‌شود و بهتر است که مسئله را از طریق خود او [آقای خمینی] حل کنیم. رفتیم و با آقای خمینی صحبت کردم و گفتم: «آقا! گزارشات مربوط به انتخابات این است: در همین شهر رفسنجان یعنی شهری که آقای هاشمی رفسنجانی آنجا را در واقع کرده تیول، نامزد دیگری هم در این شهر برای انتخابات مجلس بود. شبانه رفته اند و هفت تیر را گذاشته اند روی شقیقه اش گفته اند یا همین الان این شهر را ترک می‌کنی و یا اینکه گلوله را توی سرت خالی می‌کنیم؟! این نامزد انتخابات را از شهر بیرونش کرده‌اند. از انواع تقلب های دیگر مثل پر کردن صندوق ها و یا بردن صندوق ها به خانه ها. از این قبیل کارها فراوان انجام شده اند.» او گفت: «حالا وضعیت بحرانی است. حالا اگر بخواهیم بگوییم که در انتخابات تقلب شده و آن را باطل کنیم، اصلاً دیگر آبرویی برای جمهوری اسلامی نمی‌ماند و بعد می‌گویند که روحانیون در انتخابات تقلب کردند.»

بله، یکاش ایستاده بودیم و این پیه را که بگویند قضیه مصدق و کاشانی تکرار شده، همان وقت به تن مالیده بودیم. کاری را که بعد کردیم، کاش زودتر کرده بودیم. آن موقع که مجلس داشت افتتاح می‌شد و همین طور موقعی که آقای رجایی می‌خواست نخست وزیر بشود، خطر

تجاوز عراق دیگر شده بود مسئله روز. در آن ایام، روشن شده بود که تجاوز خواهد شد و با اینکه یاسر عرفات را فرستاده بودم پیش آقای صدام حسین تا دست به این کار نزند، اما او در رؤیای پیروزی برق آسا، و بی قرار حمله بود.

## پیام صدام حسین به آقای خمینی

ح. ا.: آیا این موضوع واقعیت دارد که پس از پیروزی انقلاب حتی در فاصله زمانی کمتر از یک هفته بعد از انقلاب، صدام حسین کسانی را که گویا از خانواده روحانیون ایرانی مقیم عراق و از آشنایان آقای خمینی هم بودند به نزد آقای خمینی فرستاد و به نحوی از عملکرد خودش در اخراج ایشان از عراق عذر خواهی کرد. و هم چنین خواستار برقراری مناسبات سیاسی حسنه با دولت بعد از انقلاب و کشور ایران شد؟

آیا درست است که آقای خمینی با این خیال و تصور ذهنی چون اکثریت جمعیت عراق مسلمان شیعه هستند لذا، بعد از انقلاب ایران، در عراق هم جنبش اسلامی پیاپی می‌شود و رژیم صدام رفتنی ست و بر پایه این تصور به درخواست صدام و به فرستاده او پاسخ منفی داده بود؟

بنی‌صدر: بله، صحیح است. او آقا موسی اصفهانی، نوه آقا سید ابوالحسن اصفهانی که از مراجع مشهور تاریخ شیعه بود، به نزد آقای خمینی فرستاد. آقا موسی یک زندگانی پرماجرایی داشت، آن زمان، در دانشگاه بغداد تدریس می‌کرد. نزد اینجناب آمد تا از طریق اینجناب پیام صدام را به آقای خمینی برساند. صدام پیغام کرده بود از رفتار خود پوزش می‌خواهد. آماده همه گونه جبران و همکاری با دولت جدید است.

پیام صدام را به آقای خمینی گفتم. گفت: صدام شش ماه هم در عراق، دوام نمی‌آورد. چون می‌داند که امواج مردم عراق بر می‌خیزد و او را هم می‌برد آنجا که شاه را برد، به التماس افتاده و می‌خواهد از ما مشروعیت بگیرد و رژیم خود را نجات بدهد. آقا موسی از طریق دیگر هم کوشید اما نتیجه‌ای نگرفت.

این توضیح به موقع است که در یک دوره، آقای خمینی می‌کوشید حساب رژیمهای کشورهای عرب را از مردم عرب جدا کند: قطع رابطه با رژیم سادات و ضدیت با اسرائیل و تعیین روز فلسطین و آمدن عرفات به ایران و ... اما از آنجا که رفتارش فرصت طلبانه و موقعیت طلبی شخصی بود، نتوانست مردم عرب را متقاعد کند که در رفتار خویش صادق است. ادامه جنگ و جریان ایران گیتها و روابط پنهانی با اسرائیل، با تجویز آقای خمینی، کار را وارونه کرد. رژیمی چون رژیم صدام و رژیم خمینی، نزد مردم عرب به عنوان دشمن مردم جلوه کردند.

به هر حال، یاسر عرفات رفت به عراق و برگشت و گفت ک صدام را مثل طلوس دیده و او می‌گوید که کار ایران را چهار روزه تمام می‌کنم. بله، وضعیت این جور بود. ما هم گفتیم که حالا اگر بیاییم و بایستیم و بگوییم با این مجلس موافق نیستیم، بحران درست می‌شود. ولی کار به آنجا کشید که گفتم: برای افتتاح مجلس نخواهم آمد. آنها وقتی دیدند که احتمال دارد مجلس را افتتاح نکنم، کارتهای دعوتی را چاپ کردند که اگر من نرفتم، آقا مهدوی کنی به عنوان وزیر کشور برود و مجلس را افتتاح کند. بله، ترتیب کار را داده بودند. پس، آن مجلس به این ترتیب تشکیل شد.

خب، مجلسی که تشکیل شد، اکثریت از آنها [ حزب جمهوری اسلامی ] بود. اما در قانون اساسی توجه نکرده بودند و به علت همین بی توجهی برای رئیس جمهور اختیاری قائل شده بودند که فکر نمی‌کردند اهمیتی داشته باشد. ولی در واقع، اهمیتی تعیین کننده داشت.

در سیستم فرانسه، اگر اکثریت نمایندگان مجلس از حزبی باشند که رئیس جمهور هم از آن حزب است، او مشکلی نخواهد داشت. یعنی رئیس جمهور اختیار دارد نخست وزیری را که طرفدار خود اوست، معین و برنامه‌ای که دارد اجراء کند. اما، اگر اکثریت نمایندگان مجلس متعلق به حزب او نباشند، مسئله تفاوت می‌کند. مثل وضع کنونی فرانسه که حکومت در دست حزب سوسیالیست است ولی رئیس جمهوری از گلیست ها است.

در قانون اساسی ایران گفته شده بود که انتخاب نخست وزیر و وزراء به دو تصویب نیاز دارد یعنی هم رئیس جمهور باید تصویب بکند و هم مجلس. خب، من می‌توانستم تصویب نکنم و بنا بر این، رأی اکثریت مجلس کافی نبود و چنانکه پیشنهاد نخست وزیر و وزراء از سوی رئیس جمهور هم به تنهایی کافی نبود و می‌بایست مجلس تصویب می‌کرد.

ح. ا.: بعداً تغییراتی در چند اصل قانون اساسی وارد کردند و این سیستم را عوض کردند.

بنی‌صدر: بله، سیستم را از اساس عوض کردند. در آن قانون اساسی، رئیس جمهور مجری قانون اساسی بود و به علت مجری قانون اساسی بودن، بسیار کارها می‌توانست بکند. در واقع به آنها می‌گفتم، شما که مجلس را در دستتان گرفتید، چیزی عاید شما نیست، برای اینکه نیاز به دو تصویب است و من تصویب نمی‌کنم. در این وضعیت بود که آنها محتاج آقای خمینی شدند و مجدداً رفتند به سراغ آقای خمینی و او را انداختند به جان ما.

موسوی اردبیلی آمد پیش من و گفت: « امام می‌گوید شما ارتش و فرماندهی کل قوا را تصدی کنید و حکومت را هم بگذارید در دست مجلس تا هر کسی را خواست انتخاب کند.»

اینکه آقای خمینی می‌گفت در امور دخالت نمی‌کنم، این یک دروغ آشکار است. بعدها، همین آقای مهدوی کنی و موسوی اردبیلی آن کتاب مفتوح را زیر نظر خودشان چاپ کردند.

ح. ا. : کتاب "غائله چهارده اسفند" [ پدید آورنده و ناشر: دادگستری جمهوری اسلامی، چاپ ۱۳۶۴ در تهران ] را می‌فرمایید؟

بنی‌صدر: بله، این کتاب از چیزهای تک در دنیاست. یک دستگاه قضایی که وظیفه اش دادگری و دادگستری است، بشود مدعی و بر ضد یک رئیس جمهور و همکارانش، یک کتاب در هزار صفحه چاپ بکند. خیال نمی‌کنم در جایی از دنیا بشود چنین چیزی را پیدا کرد. این آقا، هم مدعی ست و هم قاضی. همین موضوع، خود نشان می‌دهد که دستگاه قضایی این رژیم ابزار تمام عیار قدرت سیاسی ست.

به هر حال، آنها آمدند پیش من و گفتند که ما رفتیم پیش امام و گفتیم که آقا! این فاجعه است که هیئت وزیران در چنین وضعیت است. او [ خمینی ] گفت که بروید با رئیس جمهور جمع شوید و یک هیئتی را معین کنید. حالا، از این لحظه بعد، بقیه وزرای کابینه را [ که تا آن موقع هنوز انتخاب نشده بودند ] و آنها می‌خواستند تحمیل کنند، قبول نکردم. چون آقای خمینی آن یادداشت را در جواب نامه من نوشته بود. به او گفتم، بسیار خوب، حالا که شما کاری به این کار ندارید، تا وزیری را صالح ندانم، امضاء نمی‌کنم و امضاء نکردم.

در واقع، انتخاب رجایی را با دست خمینی تحمیل کردند و آن هم به خاطر پیش آمدن جنگ بود. بعد هم که جنگ پیش آمد، دیدیم که بدون آن حکومت، بهتر می‌توانیم جنگ را اداره کنیم. در واقع، جنگ را در دو جبهه داشتیم. وقتی نخست وزیری می‌رود به مسجد سپهسالار و می‌گوید: «ما آن پیروزی که به دست این ارتش باشد، نمی‌خواهیم.» این شخص دیگر از دشمن بدتر است. به آقای خمینی گفتم که این آقای نخست وزیر رفته و چنین حرفی را زده است. او در پاسخ گفت: «نوار صحبت او را آوردند به اینجا ولی چنین جمله‌ای توش نیست.» وقتی نوار آن سخنرانی را برای خمینی آورده بودند، آن جمله را پاک کرده بودند. آن سخنرانی رجایی توسط ارتش ضبط شده بود، و دادم آن نوار را [ که چنین مطلبی در آن بود و سانسور نشده بود ] برایش بردند. بعد از آن به آقای خمینی گفتم: «اینان، همه شان با شما بازی می‌کنند و دروغ می‌گویند.»

اما، مسئله اینجاست، با اینکه او می‌دانست که آنها بهش دروغ می‌گویند و می‌دانست که ما راست می‌گوییم، معهدا طرف دروغ را می‌گرفت. علتش این بود که طرف دروغ با قدرت جور بود و این طرف که راست می‌گفت، با آزادی جور بود. روشن کلمه اینکه، ایشان قدرت می‌خواست.

در اینجا حکایت دیگر و شنیدنی ست و آن مربوط به این آقای امامی کاشانی " امام جمعه " موقت تهران است. آن وقت یک گفتگوی با آقای خمینی داشتم و متن آن را وقتی به منزل آمدم، به دخترم و خواهر زاده ام گفتم و آن را یادداشت کردند. واقعاً یک متن خواندنی ست. در آن گفتگو با آقای خمینی، به قدری به تنگ آمده بودم که همین جور بر سرش فریاد می‌کشیدم. و او می‌گفت: « آقا! آرام باشید، صدای شما تا سه فرسخ میره. مردم کاشان منتظرند. شما یک مقدار آرام باشید، آرام باشید.» گفتم: « آقا! چی را آرام باشم؟ من رئیس جمهور این کشورم، مردم به من اعتماد کردند و شما تنفیذ کردید. به من می‌گویید، حرف یک عمامه به سر [ امامی کاشانی ] را قبول می‌کنم و حرف شما [ رئیس جمهور ] را قبول نمی‌کنم؟! »

آقای خمینی گفته بود: « امامی کاشانی که آمده بود اینجا، می‌گفت، رجایی را خود شما قبول کردید.» گفتم: « پس شما هیچ پیغامی ندادید؟! و نه تهدید کردید و نه موسوی اردبیلی توی این کار بود؟! و نه فرستادن مهدوی کنی که او پیش من آمده بود، یعنی هیچ کدام اینها نبود؟! پس، این آقای خشک سر را خودم کردم نخست وزیر؟! مگر دیوانه بدم آقا؟! » گفتم: « خب، می‌فرمایید، بقیه آنهاایی که با او موافق بودند، دیوانه اند؟! » گفتم: « آنها از دیوانه هم بدترند، آنها غرض دارند. غرض اینکه، یک آلتی می‌خواهند که کارش فقط ضدیت با رئیس جمهور باشه و به هیچ کار هم توانا نباشه. او اصلاً نمی‌فهمه کشور چیه تا چه برسه اداره اش بکنه؟ ».

بله، بعد از این گفتگو و داد و قال، برای امامی کاشانی پیغام فرستادم و آمد. به او گفتم: « شما رفتید پیش آقای خمینی و این طور گفتید؟ چرا دروغ گفتید؟ » او در جواب گفت که این طور بود و آن طور نبود و تصدیق کرد که این چنین نبود. عیناً متن ضبط شده این گفتگو را فرستادم برای آقای خمینی و گفتم: « این عمامه به سری که شما حرفش را قبول دارید، اینه فرمایشاتش! »

خب، من اشتباه کردم که آن مجلس را پذیرفتم. البته توجیه هم وجود داشت. واقعاً این بیم بود که حمله عراق وضعیتی را پیش بیاورد که ما در برابر تاریخ روسفید نباشیم. این بیم وجود داشت. اما، قبل از تجربه هم بود. حالا، من می‌گویم اشتباه و بسیاری نمی‌دانند و خیال می‌کنند این اشتباه را که گفتم، مثل یک فاجعه است.

اشتباه با خیانت و یا حتی با خطای جبران ناپذیر فرق دارد. کسی که روش تجربی را در پیش می‌گیرد، فراوان در کارش اشتباه پیش می‌آید. فرق اشتباه با خیانت و خط در این است که انسان در تجربه، اشتباه را رفع می‌کند. ولی اگر یک حکمی کرد و یا کاری را انجام داد مثل کاری که آقای خمینی در عمل گروگان‌گیری کرد، جبران ندارد. من می‌گویم اشتباه، به لحاظ اینکه قبل از تجربه فکر می‌کردیم که این مسئله درست است یعنی با آقای خمینی جنگ نکنیم و رویارویی نکنیم و اگر ایران به خطر افتاد، جبهه داخلی ضعیف نشود تا منجر به سقوط ایران شود و از این حرفها. اما، در تجربه معلوم شد که این نظر، اشتباه بود. ما کوشیدیم که اشتباه را جبران کنیم. در آن ایام جنگ، تا من بودم،

مطلقاً به حکومت دخالت ندادم. در کتاب "عبور از بحران" هست که می رفتند پیش خمینی و شکایت می کردند. (۳۳) بعضی از روحانی نماها که می آمدند توی پادگانها و مزاحم بودند، گفتم که بیرونشان کنند و حتی کتک هم به آنها زدند.

بدین ترتیب، با حکومت رجایی و مجلس هم، رویه ای در پیش گرفتم که آن خطا و یا اشتباه را جبران کنم و یا با خود خمینی هم روشی را در پیش گرفتیم که کار او را به جایی رساند که گفت: «۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه.» او ناگزیر شد که این طور بگوید، والا به طور عادی، همیشه می گفت، مردم تاج سرما هستند.

ح.ا.: موقع رأی گیری در باره برکناری شما از ریاست جمهوری در مجلس، عملاً دیدیم که اکثریت مطلق نمایندگان در خط حزب جمهوری اسلامی عمل کردند.

بنی صدر: باتفاق آراء بااستثناء دو نفر. بسیاری هم در خارج کشور گفته بودند که بنی صدر با همان قانونی که شد رئیس جمهور، با همان قانون هم عزل شد! حالا، او می گوید، کودتا. خوشبختانه با بیرون آمدن این کتاب "عبور از بحران"، بعد از بیست سال معلوم شد که نخیر، کودتا بود. مجلسی در کار نبود و خمینی دستور داد که مجلس اسباب برکناری ایشان [بنی صدر] را فراهم کند. (۳۴)

بله، اینان از روزی که مجلس را درست کردند، اسباب ارباب را هم درست کردند. چنانکه آن وقت رفسنجانی نامه ای نوشته بود به خامنه ای و آن نامه در همان وقت، نمی دانم دست چه کسانی افتاده بود که آن را چاپ هم کرده بودند. او در آن نامه، اشخاصی را معرفی کرده بود به خامنه ای که اینها می توانند آدم های خوبی باشند برای ترساندن آن وکلای مجلس که اطاعت نمی کنند. یعنی چنین جو ارباب و وحشتی را تدارک می کردند. از آن دو نفر که رأی [به برکناری رئیس جمهور] ندادند، یکی اش سلامتیمان بود که الان در پاریس است و نفر دوم هم غضنفر پور بود که او را بردند زندان انداختند زیر شکنجه و مدتها هم در زندان بود.

ح.ا.: آقای دکتر سامی و چند نفر دیگر هم اعتراض داشتند.

بنی صدر: بله. آنها [۱۲ نفر] رأی ممتنع دادند.

ح.ا.: در آن روز [۲۱ خرداد ۱۳۶۰] یکی از نمایندگان [مهدی نصیری لاری نماینده لارستان] علیه شما در مجلس صحبت کرده بود، آقای دکتر سامی به او اعتراض کرد که اهانت به رئیس جمهور شده. بعدها دیدیم که دکتر سامی به چه سر نوشتی دچار شد!!

بنی صدر: بله، آنها بیرون آمدند. مسئله اینست که مجلسی توی کار نبود. آنها اشخاصی را برده بودند به مجلس که وقتی به آنها گفتند، این کار را بکن و یا نکن، اطاعت بکنند. بله، امروز که بعد از تجربه هستیم، می گوییم باید این کار را می کردیم و الا قبل از تجربه، فکر می کردیم درست عمل می کنیم و فکر می کردیم اگر با خمینی دعوا کنیم و یک جنگ داخلی راه بیفتد و عراق هم از آن طرف حمله کند، ممکن است کشور از بین برود، و بعداً بگویند بنی صدر در نزاع بر سر قدرت، کشور را بباد داد. آن وقت، این بیم، روزمره بود. خدا ذلیل کند این آقای صدام را که خیلی کمک کرد به استبداد در ایران.

## تعطیل دانشگاهها و "انقلاب فرهنگی"

ح.ا.: از حوادث سال ۱۳۵۹ که طبعاً مسایل خیلی زیادی را می شود طرح کرد ولی کوششم این است که کلی ترین و احتمالاً برجسته ترین رویدادهای آن دوران را پرسش کنم. از جمله سئوالم را با مسئله انقلاب فرهنگی و تشکیل شورای انقلاب فرهنگی شروع می کنم. در این سال است که مسئله بسته شدن دانشگاهها پیش آمد. پدیده ای به نام انقلاب فرهنگی بزرگترین صدمات را به جامعه روشنفکری و دانشگاهی ایران وارد کرد. خط فکری که بدنبال راه انداختن این پدیده بود، چه کسانی بودند و چه هدفی را دنبال می کردند؟

بنی صدر: هدفشان معلوم بود. به قول حسن آیت، می خواستند پایگاه رئیس جمهور را از او بگیرند. اصلاً واضح و روشن بود. می خواستند دانشگاه را تعطیل کنند چون دانشگاه فعال بود و توان به حرکت در آمدن و در آوردن وسیع داشت. می خواستند - همانطور که اعتراضها از آن زمان تا امروز جای تردید باقی نگذاشته اند - با یک کشتار، به چند هدف دست پیدا کنند. اطلاع از این قصد و ۲۴ ساعت خوابیدن چند تن مانع این جنایت بزرگ شد. امروز می گویند قرار بود جنایت کوی دانشگاه را آن روز مرتکب شوند. با وجود مسلح بودن گروهها، معلوم است چه کشتار بزرگی روی می داد.

ح.ا.: به زعم خودشان، به هر قیمت می خواستند دانشگاه ها را به اصطلاح اسلامی کنند.

بنی صدر: این حرف است جونم. مگر اسلامی شد تا حالا!؟

ح.ا.: یعنی توی فکرشان چنین چیزی نبود؟

بنی‌صدر: هیچ چنین فکری نداشتند. دروغ می‌گفتند. سرسوزن هم فکر اسلام نیستند. نه اینکه حالا نیستند، آن وقت هم نبودند. وقتی کسی مثل آب خوردن دروغ می‌گوید، شکنجه می‌کند و می‌کشد، چه اسلامی؟ همین الآن، آقای خامنه‌ای بعد از بیست سال، در دیدار با وزیران می‌گوید که این قتل‌های زنجیره‌ای مسئله فرعی ست، حکومت باید به مسایل اصلی بپردازد. کسی که چنین حرفی را می‌زند، می‌شود به او گفت، مسلمان است؟! حال آنکه، قرآن صریح می‌گوید، اگر شما یک نفر بی‌گناه را بکشید مثل اینکه تمام بشریت راکشید یعنی مهمترین مسئله است. هیچ چیز مهمتر از انسان و منزلتش نیست.

اینک، داستانی را عرض کنم به شما، گمان می‌کنم برای شنونده و خواننده کار شما گویاتر باشد. چندی پیش، این موضوع را آقای سلامتیان به یاد من آورد و گفت: «وقتی خانم فرخ رو پارسا اوزیر آموزش و پرورش رژیم سابق را می‌خواستند اعدام کنند، موقعی بود که مباحث مربوط به مجلس به طور جدی مطرح بود. شبی، حدود ساعت ۱۰ آمدم به دیدن شما. به من گفتند که ایشان گرفتارند. پرسیدم، به چه کاری گرفتارند؟ گفتند، در باره کار خانم فرخ رو پارسا. به هر حال، منتظر شدم تا اینکه ساعت شد یک بعد از نیمه شب و دیگر طاقتم تمام شد و در را باز کردم و آمدم داخل و گفتم، آقا! این کشور غیر از فرخ رو پارسا هم، مسئله دارد. شما همه را ول کردید، چسبیدید به او؟» شما گفتید: «کشور هیچ مسئله‌ای غیر از این مسئله ندارد. من در اینجا بنشینم و در موقعیتی باشم که بتوانم یک کاری بکنم و یک انسانی را بدانم که مستحق اعدام نیست و آنهم زن، خداوند او را مظهر حیات کرده، سرچشمه حیات کرده، کوثر کرده. تاریخ به ما چه خواهد گفت؟ چه جور پیش خدا برویم؟ به این انسانیت، چه بگوییم؟ چه مسئله‌ای شمامهم تر از این دارید؟! « او گفت: «بعد از شنیدن این مطلب، در درون منقلب شدم. عجب! ما غافل بودیم.»

ح. ا. : سلامتیان گفت؟

بنی‌صدر: آره، والله. این طرز رفتاری بود که ما بنا بر آموزش دین داشتیم. آنهم طرز رفتار آن آقایان که آن زن را در آن شب کشتند. فقط بخاطر اینکه به اصطلاح خودشان تو دهنی به رئیس جمهور بزنند و به اصطلاح او را بکشند. بعداً توی شهر پخش کردند که بنی‌صدر گفته بود فرخ رو پارسای را نکشید. خب، برای اینکه، این دید منطبق با آن بود که هیچ چیز از حیات با ارزش تر نیست و اگر حیات یک انسان به خطا از بین برود مثل اینکه حیات تمام بشریت از بین رفت. این هم دید این آقا است که می‌گوید، مسئله فرعی ست. پس، مسئله اسلام نیست. در واقع اسلامی توی کار نیست. اگر او اسلامی بود، لاقول می‌فهمید، این چند نفر را که کشتند، اینان محصول یک ملت هستند. آخر ای پدر آمرزیده! این انسانها متعلق به تاریخ یک دوره‌ای هستند و یک ارزش هستند برای یک کشور. شخصیت‌هایی مثل فروهر که آسان پیدا نمی‌شوند. از هر نسلی، اندک شمارند از این آدم‌ها.

ح. ا. : هم چنین شخصیت‌هایی مانند محمد مختاری و پوینده و دیگر اهل فکر و قلم که در این سالهای سیاه آنها را سلاخی کردند.

بنی‌صدر: بله. از نسل مختاری، چند نفر می‌شوند مختاری و چند نفر می‌شوند پوینده؟ ای بی‌انصاف‌ها! آخر چرا این انسانها را می‌کشید؟! چه کسانی را می‌خواهید جای اینها بگذارید؟

قدرت مدارها وقتی دعوای نزاع‌های سیاسی با هم دارند، یک دروغ مفتضحی را دائم تکرار می‌کنند و می‌گویند، اگر کسی استعفاء داد یا رفت، خیال کردید با رفتن آن شخص، کارها روی زمین می‌ماند؟ یک نفر دیگر می‌آید به جایش. خیر، چنین نیست. از دید آزادی که به این مسئله بنگرید، نه، این چنین نیست. یک موجود حتی یک پشه را هم نمی‌توانید بکشید و جایش را پر کنید، چه رسد به انسان‌های با ارزشی مثل اینها.

ح. ا. : شما در ارتباط با تعطیل دانشگاهها، به نام حسن آیت و آن چه را که او مطرح می‌کرده، اشاره کوتاهی داشتید. در همان ایام یعنی در خرداد سال ۱۳۵۹، او صحبت‌هایی کرده بود و نوارهای مربوط به حرفهایش پخش شده بود و خیلی هم افشاء گرانه بود.

بنی‌صدر: سؤال شما این بود که این موضوع را چه کسانی طراحی کرده بودند. دانشجویان تحت عنوان خط امام در آن موقع نشستند بودند و گفته بودند که این قضیه گروگان‌ها دیگر جاذبه ندارد و حرکت و هیجان ایجاد نمی‌کند. بنابر این، رفته بودند روی خط به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها. در واقع اسلامی کردن یک شعار و بهانه‌ای بود برای بستن دانشگاهها. از دو طریق به من اطلاع رسید. یکی از طریق آقای رجوی که گفته شده بود، اینها قصد بستن دانشگاهها را دارند و مدارکی را در آن ارتباط فرستاده بود پیش من. و یکی هم از طریق آقای دکتر تقی زاده که رئیس دانشگاه ملی بود. آن دانشجویان به اصطلاح در خط ما، از طریق او به من اطلاع داده بودند که دارند تدارک تعطیل دانشگاه‌ها را می‌بینند.

شورای انقلاب جلسه تشکیل داد و تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفت. در آن زمان، من در خوزستان بودم. در غیاب من، این تصمیم را گرفتند.

ح. ا. : یعنی این تصمیم و تصویب آن بدون حضور رئیس شورای انقلاب و رئیس جمهور؟!

بنی‌صدر: بله. عباس شیبانی تلفن کرد و اطلاع داد شورای انقلاب تصمیم به تعطیل دانشگاهها گرفته است. به تهران بازگشتم. با تعطیل دانشگاهها مخالفت کردم و گفتم: « شما برنامه تان زدن رئیس جمهور است. صریح حرف بزنید دیگر. اسلامی کردن دانشگاهها یعنی چه؟ شما اگر قرار است دانشگاهها را اسلامی کنید، اول خودتان مسلمان بشوید. اگلاً، دروغ را ترک کنید.»

ح. ا.: آقای مطهری که عضو شورای انقلاب بود، در آن موقع ترور شده بود یا هنوز زنده بود؟ آیا او هم در آن تصمیم گیری بود؟

بنی‌صدر: خیر، او نبود. او در همان روزهای اول انقلاب، یک روز آمد پیش من و گفت: « من نگرانم برای ایران و اسلام.» گفتم: « از کی؟» او در جواب، رهبران حزب جمهوری اسلامی و بعضی از دوستان آقای مهندس بازرگان را، عامل خطر خواند.

ح. ا.: او آدم با اعتقادی بود؟

بنی‌صدر: بله. آدم خوبی بود و معتقد. به هر حال، شورای انقلاب تصمیم گرفته بود دانشگاهها را تعطیل کنند. من گفتم: « از ریاست جمهوری استعفاء می‌دهم و لازم به این کارها نیست.» آنها در آن وقت هنوز در موقعیتی نبودند که پی آمدهای استعفاءی رئیس جمهور را به خاطر اینکه اینها می‌خواهند دانشگاهها را ببندند و او مخالفت می‌کند، از عهده بر آیند. این شد که تصمیم بر تعطیل دانشگاهها لغو شد و قرار بر این شد که دانشگاهها تا ماه خرداد [۱۳۵۹] کارهایشان را انجام بدهند یعنی سال تحصیلی طی شود و در تابستان تغییراتی که لازم است تا دانشگاه یک محیط علمی بشود، داده شود. آن گروههای مسلح هم که در دانشگاهها هستند، دانشگاه را ترک کنند و از اول مهر ماه [۱۳۵۹] دوباره دانشگاهها شروع کنند به کار.

بعد از اینکه من گفتم استعفاء می‌دهم، با شورای انقلاب رفتیم پیش آقای خمینی. آنها گفتند: « آقای بنی‌صدر می‌گوید، اگر می‌خواهید دانشگاهها را تعطیل کنید، من استعفاء می‌دهم.» آقای خمینی گفت: « نه، نه. ایشان چرا استعفاء بدهد؟ هرچه ایشان می‌گوید، بکنید.»

بنابراین، برای آن گروه‌های مسلح که در دانشگاه مستقر بودند مهلتی تعیین کردیم - حضور آنها در آنجا، بهانه این آقایان بود و می‌گفتند، دانشگاهها را کرده‌اند ستاد عملیات چریکی در کشور - تا آنجا را تخلیه کنند، به شرطی که در بیرون آزادی داشته باشند. صبح روز قبل از پایان مهلت، این آقا که بعداً رهبر فدائیان اکثریت

ح. ا.: آقای فرخ نگهدار

بنی‌صدر: بله. او و دو سه نفر دیگر آمدند پیش من و گفتند: « ما فهمیدیم که این یک توطئه ایست برضد شما و دانشگاهها را به خاطر شما می‌خواهند ببندند.» گفتم: « چه عجب، شما برای اولین بار شدید حزب "قبل از وقوع"، چون حزب توده را همیشه می‌گفتیم، حزب "بعد از وقوع". یعنی اول خطا می‌کند و بعد از وقوع متوجه می‌شود که خطا کرده. گفتم، خب، باز جای شکرش باقی ست که قبل از وقوع متوجه شدید. گفتم: « پس ستادتان را از آنجا بیرون ببرید تا اینها بهانه‌ای نداشته باشند.» بله، آنها رفتند ولی تخلیه نکردند. در خارج کشور، آقای نگهدار آمد اینجا، به او گفتم: « پس چرا تخلیه نکردید؟»

به هر حال، آن شب تا صبح بیدار نشستیم و توانستیم جلوی زود خورد و خون ریزی را بگیریم. آنها، بنا داشتند در دانشگاه خون ریزی بکنند.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، در بعضی دانشگاهها و حتی در شهرستانها منجر به ضرب و جرح‌های زیادی شده بود؟

بنی‌صدر: تا حدودی، بله. ولی آدم کشی نشد. توی دانشگاه تهران هم تیراندازی شد، نه اینکه نشد. برادر زاده ام دکتر بنی‌صدر را فرستادم به دانشگاه و با بلند گو اعلام کرد و گفت: « رئیس جمهوری از مردم دعوت می‌کند که اطراف دانشگاه را تخلیه کنند.»

کوشش این بود تا جمعیتی نباشد که در زد و خورد به کسی گلوله بخورد. بعد از اینکه آنجا خلوت شد، دو طرف دیدند، نه، حمام خونی نخواهد شد. بعد، آن طرف دیوار دانشگاه را خراب کردند و اتوبوس‌های متعددی هم گذاشتند و آنها را تا صبح از دانشگاه بیرون بردند و دیگر کشت و کشتاری نشد. بدون خونریزی انجام شد. والا، قصد آنها خون ریزی بسیار وسیع بود.

بعد، در تابستان [۱۳۵۹] آقای خمینی اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی کرد. من به او گفتم: « این کار شما غیر قانونی است و شما چنین اختیاری ندارید و من نمی‌پذیرم.» این اولین رویارویی من با آقای خمینی بود.

ح. ا.: پس، در فکر آقای خمینی و روحانیون طرفدار اسلام فقهاتی در شورای انقلاب، ایجاد شورای انقلاب فرهنگی برای به اصطلاح اسلامی کردن دانشگاهها وجود داشت؟

بنی‌صدر: عنوان ظاهری، اسلامی کردن بود. اما هیچ قدرتی با دین سازگار نمی‌شود حتی با یک بیان قدرت هم سازگار نمی‌شود زیرا نیاز به تغییر زود به زود آن دارد. حقیقت اینست و این بود که دانشگاهها مرکزی بود که آنها همیشه از آن می‌ترسیدند و هنوز هم می‌ترسند. می‌خواستند آنجا را تبدیل کنند به یک مجلس خاموشان که از هیچ کس صدایی در نیاید. خلاصه، ماجرای دانشگاه این بود. ما کوشش کردیم

که دانشگاه‌ها را باز کنیم و رفسنجانی در همین کتاب می‌گوید که آمدند پیش ما و با نگرانی گفتند بنی‌صدر دارد دانشگاهها را باز می‌کند و باید جلوی او را گرفت. همین چند روز پیش، آقای ناطق نوری که به مناسبت وقایع اخیر [یورش به خوابگاههای دانشجویان] دانشگاه صحبت می‌کرد، گفت: «آن وقت هم، حضرت امام گفت، ببندید این دانشگاهها را.»

آن وقت برای تعطیل دانشگاهها، دلیل می‌آوردند و می‌گفتند: «استادان ۱۰ درصد اسلامی هستند و ۱۰ درصد هم ضد اسلام اند و ۸۰ درصد بی طرف هستند.» من می‌گفتم: «این حرفها بی‌ربط است. استاد دانشگاه که می‌گویید بی طرف است، چوب که نیست. بی طرفی آنها به این معناست که آن استادان، کار علمی شان را می‌کنند و نه اینکه شخصیت ندارند.»

در واقع، بعد از کودتای خرداد ۱۳۶۰ بود که آنها این کارها را کردند چون قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی یک اسم بیشتر نبود. من واقعاً این کارها را نپذیرفتم. تا قبل از کودتا، این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی حتی یک کار کوچکی هم نتوانست بکند.

ح. ا. : شما به مسئله تصمیم‌گیری شورای انقلاب در تعطیل دانشگاهها در غیاب رئیس‌جمهور که رئیس شورای انقلاب هم بود، اشاره داشتید. آیا شورای انقلاب یعنی در واقع اکثریت آنان که از اعضای مرکزیت حزب جمهوری اسلامی بودند، بدون هم‌آهنگی و کسب موافقت آقای خمینی، چنین تصمیمی را گرفتند؟!

درحالی‌که می‌بینیم حدود دو هفته بعد از تعطیل دانشگاهها و در اواخر خرداد ۱۳۵۹، آقای خمینی مشخصاً وارد صحنه عمل می‌شود و با اعلام تشکیل شورای انقلاب فرهنگی، اعضای آن را خودش شخصاً انتخاب می‌کند یعنی آقایان ربانی‌املشی، حسن حبیبی، محمد جواد باهنر، عبدالکریم سروش، علی شریعتمداری، شمس‌آل احمد و جلال‌الدین فارسی. او و طرفداران اسلام فقهاتی خط فکری - ایدئولوژیک اسلامی خود را برای تحمیل به جامعه دانشگاهی و مدارس ایران دنبال می‌کردند. خوب می‌دانیم که این جریان تحت عنوان انقلاب فرهنگی چه صدمات و ضایعات سنگینی در طول چندین سال به جامعه و به یک نسل ایران وارد کرده است. جبران این صدمات تراژیک، دهها سال کوشش و تلاش می‌طلبد. ارزیابی شما در آن زمان، در پیدایش این شورای به اصطلاح انقلاب فرهنگی چه بوده است؟

اگر چه در بین صحبت‌هایتان اشاره کردید که نه تنها با این شورا همکاری نکردید بلکه مخالف آن هم بودید. البته به عنوان نمونه می‌توان این موضوع را در موضع‌گیریهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها که در چارچوب انجمن‌های اسلامی (دفتر تحکیم وحدت) و در آن سالها به عنوان بازوی اجرایی آن سیاست در دانشگاهها عمل می‌کردند، دید. آنان در آن روز می‌گفتند: «ما قضاوت روزنامه انقلاب اسلامی را در مورد انقلاب فرهنگی محکوم می‌کنیم. انقلاب فرهنگی که خواسته حتی امام بوده و هست اینگونه مورد اهانت قرار می‌گیرد که به خاطر مطالب تخیلی یک فرد ذهن‌گرا به توطئه و ... تعبیر می‌شود...» (۳۵)

بعضی‌ها معتقدند موضع مخالفت شما با مسئله تعطیل دانشگاهها در آن مقطع، گویا شفافیت لازم را نداشت، لذا نوعی همسویی با خط آقای خمینی و شورای انقلاب احساس می‌شد. اگر چه موضع مخالفت شما در مرحله تشکیل شورای انقلاب فرهنگی و فعالیت‌های بعدی ستاد انقلاب فرهنگی، این اختلاف نظر را نشان می‌دهد. نظرتان در باره این بخش از قضاوت‌ها چیست؟

بنی‌صدر: از آن "بعضی‌ها" نخست پرسید خود در آن فاجعه چه نقشی داشتند؟ بسیاری خود یک طرف ماجرا بودند. رسم زورپرستها اینست که خود کرده را به قربانی نسبت می‌دهد. این رسم در ایران آنقدر عمومی است که ضرب‌المثل "آی دزد!"، که دزد به صاحب خانه می‌گفت، رایج‌ترین ضرب‌المثل‌ها در زبان ما است. زورپرستها این روش را با روش دیگری کامل می‌کنند: اگر شما از حق حمایت کنید، آن‌ها به ضرب تکرار می‌قبولانند شما به آن حق متجاوز بوده‌اید. معاویه به ضرب تکرار همین دروغ را به مردم شام باوراند. "علی اول کافری بود که بدست مسلمانان کشته شد."

و این "بعضی‌ها" در خارج از کشور می‌گفتند. به خیالشان نه مدرکی وجود دارد و نه شاهی. فعلاً بنی‌صدر کوبیده می‌شود، تا آیا روزی، اوضاعی عوض بشود یا نشود و مدارکی و شاهدانی حقیقت را بگویند یا نگویند. اما نمی‌دانستند که ملاتاریا نیاز پیدا می‌کند که به رو کردن نقش خود در بستن دانشگاه و نقش آقای خمینی و نقش ایران گیتی‌ها. نمی‌دانستند [کتاب] غائله چهارده اسفند چاپ می‌شود، [کتاب] عبور از بحران چاپ می‌شود، ناطق نوری به سخن می‌آید و ... و ابلغار کوی دانشگاه و فاجعه دانشگاه تبریز بوجود می‌آیند و...

اما چرا پرسیدم، از آن بعضی‌ها پرسید خود چه می‌کردند؟ زیرا تعطیل دانشگاه، به ترتیبی که در نوار آقای حسن آیت‌هست، بخش مهمی از نقشه کودتا بر ضد بنی‌صدر، بمثابة نخستین رئیس جمهوری بود. بتازگی در باب نقش این شخص در پیشنهاد ولایت فقیه و ... حقایقی بر قلم‌ها آمده است. بنا بر این، اینجانب چگونه می‌توانستم نسبت به تعطیل دانشگاهها - حتی از لحاظ نقشه کودتا که [روزنامه] انقلاب اسلامی نوار را منتشر کرده بود - مخالفت نکنم؟ مخالفت اینجانب مستمر بود. در نامه به آقای خمینی، در کارنامه و در سیمینار دانشگاهها، و ... اما آن "بعضی‌ها" خوب است بیابند و بگویند آنها مخالفت خود را با تعطیل دانشگاهها، کجا اظهار کرده‌اند؟ یادآور می‌شوم که در سیمینار دانشگاهها، اینجانب بودم که از استادان دانشگاه پرسیدم: چرا در برابر تعطیل دانشگاهها مقاومت نکردید؟

در اینجا بجاست یادآور شوم که خوب است که اشخاصی خدمت ارباب زورپرستان را ترک می‌گویند. باید ترک زورپرستی را مبارک باد گفت. اما جبران نیز باید بکنند. حافظه تاریخی نیز باید فعال باشد. طوری نشود که بعد بیابند و طلبکارهم بشوند که بله ما با قبول عضویت "

شورای انقلاب فرهنگی " غیر قانونی، خدمت هم کرده ایم! بهر رو، در سیمینار که از آقای شمس پرسیدم، شورا تابحال چه کرده است؟ آقای شمس گفت: « هیچ کار! »

پیش از آن نیز به اینجانب گفته بود: « شورا بهانه است، قرار نیست کاری بشود. قرار است دانشگاه تعطیل بماند.» بهر رو، تا کودتا، شورا کاری نکرد. همانطور که آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران نوشته است، در بهار ۱۳۶۰ مسابقه میان دو طرف بود. ما می‌خواستیم جنگ را تمام و دانشگاهها را باز کنیم و نقشه های ملاتاریا را بر هم بزنیم. آنها نزد آقای خمینی رفتند که اگر بنی‌صدر جنگ را تمام کند دیگر شما هم حریف او نمی‌شوید! و ...

### پخش نوار حسن آیت

ح. ا.: در همین ماه خرداد ۱۳۵۹ یک موضع سیاسی نسبتاً پر سروصدایی هم در مطبوعات و هم در درون مجلس شورای اسلامی مطرح می‌شود و آن ضبط و پخش گفتگویی ست که حسن آیت عضو شورای مرکزی حزب جمهوری و مسئول بخش سیاسی آن حزب با تعدادی از دانشجویان داشت. در متن بخش شده آن نوارها در آن زمان، مطالبی در باب به کارگیری شیوه‌هایی برای تضعیف رئیس جمهور و حتی ساقط کردن او در صحبت‌های حسن آیت مطرح شده بود. آن نوار گفتگوی آیت با چند تن از دانشجویان، در آن زمان در روزنامه انقلاب اسلامی [ ۲۹ خرداد ۱۳۵۹ ] چاپ شده بود. (۳۶) در آن ایام، حزب جمهوری اسلامی اعلام می‌کند که مطالب [ مطرح شده در آن صحبت‌های آیت ] مربوط به مواضع حزب جمهوری اسلامی نیست بلکه نظر شخصی او است. در مجلس شورای اسلامی، آقای لاهوتی نماینده مجلس و نماینده آقای خمینی در استان گیلان موضع گیری تندی علیه عملکرد آیت می‌کند و می‌گوید که در صورت اثبات جرم این موضوع، این امر نه یک توطئه علیه رئیس جمهور بلکه توطئه علیه نظام جمهوری اسلامی است. آیا نوار صحبت‌های حسن آیت را آقای خمینی گوش کرد؟  
بنی‌صدر: بله، خودم فرستادم برایش.

ح. ا.: در حزب جمهوری اسلامی، چه طور حسن آیت به طور مشخص در لبه جلویی این تقابل با رئیس جمهور قرار می‌گرفت؟ چرا او را برای این کار انتخاب کرده بودند؟ اصولاً نقش این شخص و در آن سطح مطرح بودنش چه بوده؟ علی‌رغم دهها روحانی [ ۴۹ نفر از ۷۰ نفر نماینده ] در مجلس خبرگان چگونه یک نفر عضو غیر روحانی در مجلس خبرگان بیش از هر کس در تنظیم و به تصویب رساندن مقوله ولایت فقیه در آن مجلس نقش ایفاء کرد؟ (۳۷)

بنی‌صدر: حزب جمهوری اسلامی دورگ می‌گفت [ که حرف‌های آیت ربطی به حزب جمهوری اسلامی ندارد ] چون همان حرف‌هایی که گفته شد، عمل کردند. آیت گفته بود: در آن قضیه دانشگاهها، بنی‌صدر سوار موج شد و از آن دام جست ولی این دفعه یک ترتیبی برایش درست کردیم که پدر بنی‌صدر هم، دیگر حریف آن نمی‌شود. (۳۸)

این اواخر، روزنامه "جامعه" یک عکسی از بنی‌صدر که به دیواری بوده، چاپ کرد. بعد از تعطیل شدن آن، روزنامه‌های "توس" و "نشاط" را منتشر کردند. یک مصاحبه‌ای در آنجا با معین فر کرده بودند و او در آن مصاحبه گفته بود که نزاع آیت و بنی‌صدر همان نزاع بقایی و مصدق است که ادامه پیدا کرد و شده بود دعوی بنی‌صدر و حسن آیت. ما از خط مصدقی بودیم و او هم از خط بقایی و اما فرقتش این بود که آقای خمینی هم بود و نقش کاشانی را بازی می‌کرد. در آن مصاحبه، این مطالب را معین فر گفته بود و همین موضوع، آنها را عصبانی کرده بود و آن روزنامه را بستند.

حالا، نقش آیت در آن زمان و در آن نزاع چه بود؟ اگر آن آقایان [ روحانیون عضو مرکزیت حزب جمهوری اسلامی ] می‌خواستند بیابند جلو و این حرفها را بزنند و زمینه را آماده کنند، نمی‌توانستند بگویند که یک نظر شخصی بوده و مربوط به حزب جمهوری اسلامی نبود. برخورد از موقعی رخ می‌داد که اینها نمی‌توانستند دنباله برنامه را اجراء کنند. حرف‌هایی که آیت زده بود، آنها گفتند آن مطالب حرفهای خودش بوده ولی عملاً همان حرف‌های آیت را انجام دادند.

بعد که مقتدایی شده بود دادستان دیوان عالی کشور - و از همین آقایان ملاتاریا - پرونده‌ای تشکیل دادند از اسنادی که مربوط بود به همین آقای حسن آیت، و بنا بر آن پرونده، این آدم مستقیم ارتباط داشته با انگلیسها. حالا، بقیه را شما خودتان می‌دانید که مطلب چیست. بانی ولایت مطلقه فقیه همین شخص شد، پیش از تشکیل مجلس خبرگان و در این مجلس. (۳۹) حالا، در اینجا برای شما یک داستانی بگویم که خیلی عجیب و شگفت است. یک روزی، رئیس دفتر من [ تقوی ] گفت، یک نفر مهندس شرکت نفت که یک عمری در آنجا بوده و الان به حقوقش تجاوز شده، تقاضای دیدار با شما را دارد. به او وقت دادیم و آمد. آدم مسنی بود. بعد از مقدمه‌ای، گفت: « اگر شما حاضر باشید با سیاست انگلیس راه بیابید، آنها دستگاه تبلیغاتی غرب را می‌گذارند به حمایت شما و شما را حمایت می‌کنند در برابر رقبای شما.» گفتم: « شما داستان امیرکبیر و مأمور اعزامی سفارت روس را خوانده اید؟ » گفت: « نه. » گفتم: « برای امیرکبیر هم، روزی یک کسی مثل شما از

سفارت روس پیغام آورده بود. امیر دستور داد که او را زندانی کنند. ظهر به عنوان اینکه دارد در حیاط قدم می‌زند، رسید جلوی زندان آن آقا و بعد رو کرد به آن پیغام آور و گفت: هان! کی هستی تو؟ اینجا چه می‌کنی؟ او تعظیم کرد و گفت: من کارمند سفارت روس هستم و از سفیر برای شما پیغام آوردم و دو سه بار گفتم که جواب پیغام ما چه شد، مرا انداختند اینجا. امیر به او گفت: تو خجالت نمی‌کشی؟! پوست و رگ و خونت از ایران است، مثل سگ داری برای روسها پارس می‌کنی؟ بعد به او گفت: چقدر بهت حقوق میدن؟ گفت: فلان قدر. امیر به او گفت: دو برابر به تو میدم، از این ببعده خبرهای سفارت روس را بیاور برای من. حالا، همین جور شما. ملت ایران انقلاب کرده و من اولین رئیس جمهور منتخب این مردم هستم. شما از این ببعده، ببینید انگلیسها چه کارهایی می‌کنند، بیا به ما بگو [خنده با هم]»

بله، نپذیرفتم. مال روسها را هم که نپذیرفتم و مال آمریکاییها را هم به طریق اولی و اصلاً، آنها ما را موجودات خطرناکی می‌دانستند. بنابراین، سیاست های خارجی که عبارت می‌شدند از این سه قدرت، با ما سازگار نبودند. این مسئله مهمی است که دانستنش، روشن کننده است. و این نه به معنای این است که این قدرتها تصمیم گیرنده بودند در سیاست داخلی.

ح. ا. : فکر می‌کنم آن چه که مربوط به رویارویی و اختلافات شما با آن جناح بود و آن روزها جریان داشت، نقش قدرت های خارجی خیلی ضعیف بود. و مسئله با دوران ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی مسئله کاشانی و مصدق و نقش انگلیس و آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد و سازماندهی های پنهان آنها، با این دوره تفاوت داشت.

بنی‌صدر: اگر در آن سالها، شاه و دارو دسته اش نمی‌رفتند به طرف رابطه با آمریکا، آنها چه جوری می‌توانستند؟ آن وقت هم نمی‌توانستند. ببینید، در این دوره در ارتباط با من به یک اعتبار برای کودتا کردن، خیلی احتیاج به انگلیس و آمریکا نداشتند. اما، برای بعدش، چرا. مثلاً فرض کنید، می‌خواستند جنگ را ادامه بدهند و هشت سال هم ادامه دادند. خوب، بدون اسلحه آنها که نمی‌شد. پس [به قدرت خارجی] احتیاج داشتند. اصولاً استبداد بدون تکیه گاه خارجی نمی‌شود. پس اینها رفتند به سراغ قدرت خارجی. اینان رفتند به سراغ ارباب های خارجی و با آنها زدو بند کردند و شد ایران گیت و... پس، مسئله آیت این طوری می‌بود. [درباره سابقه حسن آیت درحزب زحمتکشان و مناسبات او از سال ۱۳۴۲ با مظفر بقایی، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه یکم)]

## آخرین میثاق شورای انقلاب

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، جریان نوار آیت و حرفهایی که او در آن نوار زده بود، بحث های تند و رویارویی بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب آنقدر بالا گرفت که منجر به تشکیل جلسه شورای انقلاب شد. در همین ارتباط، جلسه شورای انقلاب در منزل آقای محمد جواد با هنر تشکیل گردید. گفته شده، هدف از تشکیل آن جلسه این بود که از کشیده شدن بیشتر اختلاف نظرها به درون جامعه پیشگیری بشود. در این جلسه شورای انقلاب، شما و آقایان بازرگان، باهنر، بهشتی، حبیبی، عزت الله سحابی، خامنه ای، شیبانی، قطب زاده، مهدوی کنی، معین فر، موسوی اردبیلی و رفسنجانی شرکت داشتید.

پس از بحث و گفتگو، مطالبی مورد توافق شورای انقلاب قرار گرفت. رئیس این توافق نامه را مطرح می‌کنم و بعد از آن، نظر شما را جویا می‌شوم. در آن سند چنین آمده است:

« محور همکاری و عمل در اسلام در جامعیت و خلوص خویش است. با افراد و گروههای التفاطی تا وقتی بر عقیده التفاطی هستند همکاری و وحدت میسر نیست. اما دشمنی و رفتار خشن و زورگویانه نیز جز در مقام مقابله بمثل جایز نیست. بروز هرگونه تمایل التفاطی از هر نوع باید فوراً در جمع طرح و انتقاد شود. اصل میان تمایل ها بر همکاری و بر اساس نظر و اخلاق اسلامی است. گروهها و احزاب در جامعه ما پذیرفته هستند. رفتار ما با گروههای اسلامی به ترتیب زیر است:

الف. اتخاذ روش های غیر اسلامی از قبیل دروغ و تهمت و... از سوی گروههای اسلامی ممنوع و در این راه باید با سرعت و قاطعیت تصمیم لازم اتخاذ و اعلام گردد.

ب. گروههایی که بر طبق قانون اساسی امکان فعالیت دارند تا وقتی به رویه خشونت نگرویده اند و به توطئه دست نزده اند و بحث آزاد را نفی نکرده اند باید در حدود قانون اساسی فعالیت آنها حفظ شود و بالاتفاق با هر نوع تخلف مقابله شود.

ج. با گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند وحدت بنیادی ممکن نیست. هیچ کس و هیچ گروه اسلامی نباید قوت خود را در ضعف دیگران بجوید و همه باید بکوشند که نهادهای قانون اساسی تضعیف نشود. قانون باید از سوی همه مراعات شود ولی نباید قانون چماق شود. برای این کار نباید:

- الف. رئیس جمهور، مجلس و ارگانهای دولت و روحانیت تضعیف شوند.

- ب. قانون باید توسط مقام مسئول به دستور مقام دهنده قانونی به مورد اجراء در آید. از صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مسئول مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند. جوانان مسلمان باید

مورد کمال توجه قرار گیرند و نباید با آنها طوری رفتار شود که احساس بازیچه شدن به آنها دست دهد ولی این به آن معنی نیست که جوانان می‌توانند به جای مقامات تصمیم بگیرند.

جنگ و مبارزه قدرت چه شخصی و چه گروهی ممنوع است و باید کوشش فراوان در جهت تشکیل جبهه اسلامی به عمل آید. وابستگی یا عدم وابستگی به گروه یا حزب نباید امتیاز به حساب آید. این احزاب و گروهها نیز نباید پناهگاه و یا وسیله کوبیدن اشخاص قرار گیرند.

روزنامه‌ها نباید وسیله جنگ قدرت و بوجود آوردن و تشدید اختلافات شخصی قرار گیرند در غیر این صورت باید به فوریت مؤاخذه شوند. رادیو و تلویزیون نباید وسیله تسویه حساب های گروهی و فردی باشد و باید خط عمومی انقلاب اسلامی و دولت اسلامی را تبلیغ کند» (۴۰)

آقای بنی‌صدر، فکر می‌کنم این آخرین جلسه ای بود که شورای انقلاب تشکیل داد و یا آخرین جلسه ای بود که چنین توافق نامه ای تدوین و تصویب کرد. تاریخ دقیق روز تشکیل این جلسه را نتوانستم پیدا کنم ولی نوشته شده که این جلسه در ارتباط با نوار حسن آیت تشکیل شده بود و در جای دیگر روایت شده که تشکیل جلسه قبل از چاپ متن آن در روزنامه انقلاب اسلامی بوده. در چارچوب این دو روایت، زمان تشکیل این جلسه می‌تواند اواخر خرداد ۱۳۵۹ یا اوایل تیرماه ۱۳۵۹ بوده باشد. در ارتباط با این سند چند پرسش دارم: در این سند، روی مسئله کوشش فراوان جهت تشکیل جبهه اسلامی تاکید شده بود. این نظریه تشکیل جبهه اسلامی و سپس تاکید بر اینکه گروهها تا وقتی اسلام را در جامعیت خویش نپذیرفته اند، وحدت بنیادی ممکن نیست، آیا پذیرش مقوله اسلام در جامعیت خویش، منظور همانا اسلام فقهاتی مبتنی بر ولایت فقیه بوده است؟

آقای رفسنجانی به عنوان یکی از مدافعان خط اسلام فقهاتی علت و ماهیت اختلاف این جریان اسلامی به نام خط امام را با شما و نهضت آزادی تاکید می‌کند و در کتاب "عبور از بحران" این طور می‌نویسد که: «آقای محمد مجتهد شبستری آمد و بیش از یک ساعت در باره ماهیت اختلاف ما (خط امام) با لیبرالها (بنی صدر و نهضت آزادی و...) توضیحاتی می‌خواست و گفتم، مسئله سراسلام فقهاتی است. آنها این فقه را قبول ندارند و ما راهی در حکومت اسلام جز با اجرای همین فقه نمی‌بینیم...» (۴۱)

درحقیقت، وقتی تشکیل یک جبهه اسلامی حتی در درون شورای انقلاب نتوانست هیچ وقت تحقق پیدا کند، چگونه ممکن بود چنین شعاری در درون جامعه جنبه عملی پیدا کند؟!

نکته قابل توجه دیگر در این سند تقسیم افراد جامعه به خودی و غیر خودی بوده است. مثلاً در آنجا گفته می‌شود که: «صاحبان تخصص در پیشرفت مملکت باید استفاده شود و در این مورد کافی است که مقامات مملکتی تا سطح معاونین وزراء پایبند مسایل مذهبی باشند.» یعنی در حقیقت یک انسان ایرانی لائیک یا سکولار نمی‌تواند دارای حقوق شهروندی مساوی با یک انسان مذهبی باشد. این شیوه نگرش و باور عملاً بامفهوم آزادی اندیشه در جامعه در تعارض آشکار قرار داشت و تساوی حقوق شهروندان نادیده گرفته شده.

تجربه های تاریخی نشان می‌دهد که این شیوه نگرش یعنی تعیین کردن شکل رابطه انسان با مذهب، فاجعه های بزرگ آفرید.

اما، این بار حکومت ایران به نام مذهب و اسلام با مقوله خودی و غیر خودی کردن افراد، در ابعاد کل جامعه تا امروز فاجعه آفریده است.

خواستم خواهش کنم درباره آن جلسه شورای انقلاب که این سند خود زمینه ای شد تا به آن اشاره کنم، بحث‌ها، گفتگوها و مواضع متفاوت اعضای شورای انقلاب را در آن روز بفرمایید.

بنی‌صدر: این میثاق که در فردای روز امضاء نقض کردند، یکچند از موارد اختلاف را آشکارا بیان می‌کند. اگر به "عبور از بحران" مراجعه کنید، میثاق را شفاف تر نیز می‌یابید:

۱- حاکمیت حزب واحد به سیاق روسیه و الجزایر (آقای هاشمی رفسنجانی الگوی الجزایر را فراوان تکرار می‌کرد). در این میثاق، نه تنها تمایلهای اسلامی پذیرفته می‌شوند، بلکه تمایل های غیر اسلامی نیز حق فعالیت پیدا می‌کنند. جبهه اسلامی هدفی بود که از آغاز در پی ایجادش بودم. نخست قرار بود آقایان طالقانی و منتظری و اینجانب دعوت به شرکت در این جبهه بکنیم. آقای خامنه‌ای نظر حزب خود را آورد که با حضور تمایلی نظیر حزب ملت ایران موافقت نمی‌کند. جبهه دو هدف می‌داشت: الف - جلوگیری از فاجعه تسلط یک حزب بر دولت و ب - تضمین وجود حق حیات و آزادی سازمانهای سیاسی اسلامی و غیر اسلامی. بنا بر این، اگر میثاق تنها یک ماده می‌داشت و آنهم ماده مربوط به جبهه اسلامی و فعالیت گروه های سیاسی بود، اجرا نمی‌کردند، همانطور که نکردند. فایده میثاق این می‌شد و شد که دست زورپرستها را رو می‌کرد.

ب - اسلام جامع، در برابر اسلام فیضیه (فقه) قرار می‌گرفت. اسلام آقایان در "حدود" یا مجوز سرکوب خلاصه می‌شد. در همان اسلام، منزلت انسان و حقوق او نیز تصریح شده است. مهمتر اینکه محلی برای "ولایت مطلقه" نمی‌ماند.

ج - عمل به قانون و اجرای قانون آقای خمینی را متعهد می‌کرد قانون اساسی را اجرا کند و از حدود آن، پا بیرون نگذارد. اسلام جامع و اجرای قانون را التزام به چشم پوشی قطعی از ولایت مطلقه فقیه بود. این بار هم آقای خمینی و هم اعضای رهبری حزب جمهوری اسلامی متعهد می‌شدند که ولایت مطلقه ای در کار نیست و آن را امضاء می‌کردند. آقای خامنه ای امروز، یکی از امضاء کنندگان آن میثاق بود.

د- آن ایام، ضدیت با تخصص، روش عمومی زورپرستان شده بود: اصل تقدم مکتب بر تخصص و مردم را نیز به "مکتبی" و "نیم مکتبی" و "غیر مکتبی" و "ضد مکتبی" تقسیم می‌کردند. یاد شما هست که آقای خمینی می‌گفت: متخصص ها می‌روند، بروند! به جهنم! در این سند، هم وجود آنها پذیرفته می‌شود و هم حق آنها در کار و بیشتر از آن، عهده دار شدن مقام و مسئولیت. به آقای خمینی گزارش کرده بودند بنی‌صدر کسی را سرپرست وزارت دارایی کرده است که نماز نمی‌خواند! بهر رو، در آن جلسه، آنها مدعی بودند، در "شوروی" به غیر کمونیست مقام نمی‌دهند. در غرب هم، هر حزب، اعضای خود را به حکومت می‌رساند. و شما می‌خواهید مخالفان اسلام را وزارت ببخشید! البته بنا بر میثاق نمی‌توان گفت که جامعه به خودی و غیر خودی (اصطلاحی که این روزها باب شده است) تقسیم می‌شد. زیرا آزادی فعالیت گروه های سیاسی تضمین می‌شد. بدیهی است اگر آنها هم به حکومت می‌رسیدند از راه تحصیل اکثریت، موافقان طراز خود را حکومت می‌بخشیدند. آن زمان، توجه اینجانب ممنوع کردن شکار متخصصان بود. زمان جلسه را به دقت بیاد نمی‌آورم. آخرین جلسه شورای انقلاب نبود. اما آخرین میثاق بود. باحزب جمهوری و آقای خمینی میثاق بسته شد، نقض کردند. با گروه آقای رجوی میثاق بسته شد، نقض کرد. این دو میثاق تنها میثاقها نبودند که اینجانب با مدعی ها بسته ام. خب، نقض شدند و نقض کنندگان بی اعتبار شدند. ابتلا یا تجربه اجتماعی "نا شناخته" ها، بهترین روش حفظ جامعه از گزند زورپرستان است. ای کاش میثاق با آقای خمینی را پیش از انقلاب بسته بودیم. خام شدیم زیرا او را مرجعی خالی از هوای قدرت و راستگو می‌پنداشتیم.

### دانشجویان "دفتر تحکیم وحدت" و حزب جمهوری اسلامی

ح. ا.: در بیانیه "دفتر تحکیم وحدت" در آن زمان، یک نکته دیگر هم دیده می‌شود. در رابطه با مخالفت "دفتر تحکیم وحدت" در برابر موضع شما که مخالف تشکیل شورای انقلاب فرهنگی بودید و در بیانیه آنان هم دیده می‌شد ولی در عین حال علیه حزب جمهوری اسلامی هم موضع داشتند. در آن موضع گیری، خود را از سیاست های حزب جمهوری اسلامی تفکیک کرده بودند و در آن بیانیه اظهار داشتند: «آقای آیت از بنیان حزب جمهوری اسلامی و رئیس بخش سیاسی حزب با یک سری تحلیل های ذهن گرایانه خویش خیال می‌کند می‌تواند نیروهای متعهد و معتقد به خط امام را به بازی گرفته و با بیهوده گویی های خود ملت را به تمسخر بکشد» (۴۲)

به هر حال، این موضع گیری و برخورد آنان نشان می‌دهد که در میان دانشجویان آن روز انجمن های اسلامی، طیفی هم وجود داشت که با سیاست های حزب جمهوری اسلامی علیه رئیس جمهور مخالف بودند؟

بنی‌صدر: بله، آنها عموماً مخالف بودند. مطلب این است، اینان که خود را خط امام می‌دانستند به خط ما هم خیلی نزدیک بودند. وقتی در کار سیاست، از موضع یک انسان آزاد و با هدف آزادی بخواهید عمل کنید، یک جور دیگری ست. از موضع قدرت، شما باید بگویید، به به، چه خوب کردید و باید سعی کنید دل این را بدست بیاورید و یا اینکه آن یکی را راضی کنید یعنی یک طوری جمع و جور کنید تا نیرو درست کنید و با دشمن بجنگید. حال اگر قرار شد در جهت آزادی و استقلال حرکت کنید، دیگر نمی‌توانید این کارها را بکنید، برای اینکه نیروهایی هستند که شما دیگر نمی‌توانید آنان را بپذیرید. مثلاً، همین قضیه گروگان گیری. اگر من می‌خواستم بروم روی خط مرید سازی و به اصطلاح پیرو درست کردن، باید می‌گفتم، به به، چه عالی، شما کاری بالاتر از انقلاب و انقلاب دوم کردید. خیر، من در همان روز اول و دوم پس از گروگان گیری، دو سر مقاله در [روزنامه] انقلاب اسلامی نوشتم و آن عمل را انتقاد کردم (۴۳) و هم چنین به سفارت آمریکا رفتم و حضوراً به آنها گفتم که شما آمریکا را از پنجره داخل ایران کردید و آن را محور سیاست داخلی ایران کردید. خب، [تیپ] جوان از این حرف ها خوشش نمی‌آید چون خمینی می‌گوید که شما انقلابی بالاتر از انقلاب اول کردید و یک کس دیگر می‌آید و می‌گوید که شما ایران را به گروگان آمریکا در آوردید. اخیراً به من گفتند که تلویزیون استرالیا یک فیلم مستندی پخش کرده و در آن فیلم با اصغرزاده و عبدی [از دانشجویان خط امام در عملیات گروگان گیری] هم گفتگو کرده بودند و آنها گفتند که بنی‌صدر و بازرگان با گروگان گیری مخالف بودند.

به هر حال، مجموعه امور موجب شد که آن دانشجویان به اصطلاح خط امام مانند در داخل رژیم و جناح چپ آن رژیم شدند. آنان به خاطر اینکه از جوانان و دانشجویان بودند، تحول بیشتری پیدا کردند تا مثلاً مجمع روحانیون مبارز که در واقع خیلی تحول هم نکردند.

ح. ا.: البته آن دانشجویانی که خود را به نام دانشجویان خط امام در آن دوران معرفی می‌کردند، بخش معینی از آنان در طول سالیان طولانی چه در جریان به اصطلاح انقلاب فرهنگی و چه فعالیت در ارگانهای امنیتی و غیر امنیتی رژیم استبداد مذهبی، ایفاء نقش های سرکوبگرانه و یا ضد دمکراتیک در راستای تثبیت استبداد دینی رژیم بودند. علیرغم تحول مثبت در این سالهای اخیر، هنوز نادر کسانی هستند که به نقد گذشته خود دست یازیده باشند. (۴۴)

اما در ارتباط با حل مسئله گروگان ها: از اردیبهشت ۱۳۵۹ تا قبل از حمله نظامی عراق به ایران، مواجه با برخی سیاست های عملی بسیار خشن از خارج هستیم. سیاست تهاجمی آمریکا از یک سو و تدارک عراق برای حمله نظامی به ایران از سوی دیگر. حرکت نظامی آمریکاییها در جریان طبس که منجر به شکست عملیاتشان شد و بعد هم جریان کودتای نوژه بوده است. بعد از شکست هریک از این دو عملیات است که سرانجام در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حمله و تجاوز گسترده نظامی عراق به خاک ایران آغاز می شود. می خواهم این موضوع را به ترتیب مورد پرسش قرار دهم.

در آغاز درباره سیاست دولت آمریکا در برابر جریان گروگان گیری و نقش آنها در جلو انداختن عراق برای حمله نظامی به ایران و سپس مسئله کودتای نوژه در تیرماه ۱۳۵۹؟

## رابطه گروگان گیری با حمله نظامی ارتش عراق به ایران

بنی صدر: رقبای آقای کارتر از بهار ۱۳۵۹ شروع می کنند به تماس گرفتن با آقایان در دستگاه خمینی یعنی سران حزب جمهوری اسلامی. در تابستان [۱۳۵۹] این تماسها به ملاقات انجامید و در ماه اکتبر یعنی پاییز آن سال به توافق انجامید که شد "اکتبر سورپرایز" [شگفتی اکتبر] و در این فاصله، جنگ شروع شد.

ح. ا.: تا حدودی این تناقض پیدا می کند. از یک طرف آمریکاییها اقداماتی را برای برقراری نزدیکی و تماس با سران حزب جمهوری اسلامی را دنبال می کند و از طرف دیگر، به تحریک صدام و یا با دادن وعده پشتیبانی به صدام، او را به حمله نظامی و جنگ با ایران تشویق می کنند.

بنی صدر: آنهایی که تماس گرفته بودند، مقامات رسمی دولت آمریکا نبودند بلکه آنها از حزب جمهوری خواه آمریکا بودند و رقبای کارتر، برای اینکه بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [از طرف حزب جمهوری خواه] برنده بشوند. آنها این تماس ها را گرفتند.

ح. ا.: بله، متوجه شدم. قبلاً منظور شما را از رقبای کارتر که سران حزب جمهوری خواه بودند را متوجه نشده بودم.

بنی صدر: بله. اینان از حزب جمهوری خواه و رقبای کارتر بودند که تماس گرفته بودند [با سران حزب جمهوری اسلامی] تا در بازی با کارت گروگانها بتوانند در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا [بر حزب دمکرات آمریکا] برنده شوند.

قرار گرفتن زمان جنگ [و حمله نظامی عراق به ایران] بین این گفتگو و توافق [که منجر به اکتبر سورپرایز شد] خودش یک گویایی دارد. دستگاه کارتر می خواست به هر طریق که شده این گروگانها را قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا آزاد بکند [و به عنوان کارت برنده در تبلیغات انتخاباتی خودش] بتواند مجدداً از طرف حزب دمکرات آمریکا رئیس جمهور بشود.

ح. ا.: بنابراین، عملیات نظامی به غایت ماجراجویانه آمریکا در طبس در آن زمان برای آزاد کردن گروگانها از سفارت آمریکا در تهران، در واقع بر پایه چنین سیاستی بود تا به هر وسیله ای شده بتوانند گروگانهای آمریکایی را آزاد کند؟

بنی صدر: بله. به همین خاطر دست به آن عملیات زدند.

موقعی که مسئله طبس پیش آمد [۴ اردیبهشت ۱۳۵۹] در خوزستان بودم. رئیس ستاد ارتش سرلشگر شادمهر به من تلفن کرد و گفت که هواپیماها و هلیکوپترهای آمریکایی آمدند به طبس. من [در مسیر مراجعت از خوزستان به تهران] به خلبان گفتم که برود بالای آن منطقه. آنها گفتند، ممکن است آمریکاییها هنوز آنجا باشند و هواپیمای ما را بزنند. گفتم، باید خطر را پذیرفت. یعنی چه آمریکاییها آمدند به آنجا؟ مگر ارتش خواب بود؟ به هر حال، خلبان به سوی آن منطقه پرواز کرد و کمی هم ارتفاع را کم کرد. آن چه در آن وضعیت دیدم، چند هلیکوپتر و دو هواپیما روی زمین مانده بود.

ح. ا.: هواپیما ۱۳۰-C آمریکایی.

بنی صدر: بله، ۱۳۰-C. بعد که آمدم به تهران، رفتم در تلویزیون و قضیه را توضیح دادم. همان شب، سرلشگر شادمهر به من تلفن زد و گفت: «اگر آمریکاییها شبانه بیایند و این هلیکوپترها و هواپیماها [را که در فرودگاه طبس جا گذاشتند] ببرند، دیگر هیچ آبرویی برای ارتش باقی نمی مونه. اینجا که آمدند، ندیدیم. حالا، اگر بیایند و ببرند، خواهند گفت، پس توی کشور هیچ کس به هیچ کس نیست و در اینجا، همه خوابند. این خودش یک تجربه ای برای اینان میشه و می گویند حتی قشون هم می تونیم ببریم به تهران. چون وقتی فهمیدند، مجدداً توانستیم بیابیم و باقی مانده هواپیماها و هلیکوپترها را خارج کنیم.» بعد از این توضیحات، او گفت: «پس اجازه بدهید که ما هواپیما بفرستیم و از بالا ملخ های هواپیما و هلیکوپترهای آمریکایی را بزنیم تا آنها نتوانند ببرند.»

خب، من که نظامی نبودم، قاعدتاً می باید سخن مسئول نظامی را می پذیرفتم و آن پیشنهاد را پذیرفتم و گفتم، همین کار را بکنید. وقتی هواپیمایی را فرستاده بودند به طبس تا از بالا، ملخ های هلیکوپتر را بزنند، تعدادی از پاسدارها آنجا بودند و به یکی از آنها تیر خورده بود. بعد از این جریان، دو هیئت برای بررسی تعیین شد. یک هیئت را آقای خمینی معین کرد و یک هیئت را هم من از نیروی هوایی تعیین کردم. هر دو

هیئت تحقیق اعزامی به منطقه به این نتیجه رسیدند که یک گروهی هواپیماها و هلیکوپترهایشان آمدند به فرودگاه طبس و در آنجا نقص فنی پیدا کردند و بهم اصابت کردند. آن هیئت در جریان تحقیق خود از آن محل، چند نقشه که در آنجا باقی مانده بود، همراه خود به تهران آوردند. بعد از این جریان، ملاتاریا شروع کرد به داستان سازی که چون اسناد مهمی در آن هلیکوپترها بوده و برای اینکه این اسناد به دست جمهوری اسلامی نیفتد، دستور دادند تا از بالا، آن هواپیماها و هلیکوپتر را بزنند. در حالیکه عقل یک بچه هم نمی‌تواند بپذیرد که آمریکاییها، یک عده ای کماندو بفرستند و چند تن هم مدارک با این کماندوها همراه کنند و آن هم در داخل خاک ایران؟! مسئله آنها این نبود که شنونده شان می‌فهمد یا نمی‌فهمد بلکه مسئله شان این بود که یک اتهاماتی را وارد کنند.

وقتی مسئله طبس واقع شد، خودم رفتم از نزدیک دیدم و بعد از آن، گزارشاتی را که تنظیم کرده بودند، دیدم. از این وضع، به این نتیجه رسیدم که این قدرت [آمریکا] در حال اضمحلال است. حالا، هنوز هم می‌گویند تنها ابر قدرت دنیا است ولی در واقع به علت این است که بقیه هیچی نیستند. الان چند سالی است که با این آقای صدام سرشاخ است. این کشور، ابر قدرتی بود که در فاصله چند روز کودتای ۲۸ مرداد را راه انداخت و یا در آمریکای لاتین، مرتب رژیم عوض می‌کرد.

لحظه ای فکر نکنید، یک قدرت جهانی چند تا مأمور با چند هواپیما و هلیکوپتر به خاک کشوری بفرستد تا پنجاه نفر گروگان را آزاد کند؟! چنین حرکتی آنقدر ناپخته بود که بیشتر به نمایش شبیه بود. حتی برای تهیه یک فیلم، خیلی جدی تر [سناریو] و نمایش تهیه می‌شود.

ملاتاریا از قضیه طبس استفاده کرده بود برای تضعیف ارتش. با عنوان کردن یک رشته حرف های مفت و بی سرو ته که مثلاً قرار بود یک کودتایی در ایران بشود و ارتش ایران هم گویا می‌خواست با آنان باشد. حال فرض کنیم که قراری برای کودتا بوده باشد، با گروهی کماندو [آمریکایی] چه جوری می‌شد کودتا کرد؟!

ح. ا. : آیا فکر نمی‌کنید علت تصمیم کارتر و برخی مشاورانش در اجرای عملیات نظامی طبس به دنبال پایان گرفتن امید شان از راه حل مذاکرات سیاسی پس از انتخابات ریاست جمهوری در ایران بوده؟ به نظر می‌رسد که دولت آمریکا فکر می‌کرد با انتخاب رئیس جمهوری ایران و انسجام نسبی حاکمیت، زمینه مذاکره سیاسی با دولت ایران برای حل مسئله گروگان ها و تحویل آنها از دانشجویان به دولت ایران فراهم خواهد شد. این استنباط متکی به برخی کوشش های سیاسی ست که مدت کوتاهی پس از تصدی شما به عنوان رئیس جمهور آغاز شده بود و مانند آمدن کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران و به دنبال آن دیدار، اعزام هیئت سازمان ملل به ایران بر اساس طرح والدهایم برای حل مسئله گروگانها. شما در نخستین سالروز فراندوم برای تعیین نظام جمهوری اسلامی (در ۱۲ فروردین ۱۳۵۹) در مصاحبه ای با خبرنگار ان. بی. سی به حل مسئله گروگانها با بیانی اظهار امیدواری کرده بودید که آن بیان در آن مصاحبه، این قضاوت را تقویت می‌کرد که آقای خمینی نظر موافق خود را با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد برای حل مسئله گروگان ها به شورای انقلاب یا به شما قبلاً اعلام کرده باشد.

در آن زمان، این تصور وجود داشت که گویا این طرح می‌خواهد به اجراء در آید. اما، آقای خمینی تغییر نظر می‌دهد و اظهار می‌کند که گروگان ها کماکان در اختیار دانشجویان باقی بمانند و حل مسئله گروگانها را به نخستین مجلس شورای اسلامی که در دو ماه آینده [۷ خرداد ۱۳۵۹] تشکیل می‌گردید، واگذار می‌کند.

به نظر شما با طرح کورت والدهایم امکان حل مسئله گروگان ها و نیز پس گرفتن اموال و سپرده های ایران از بانک های آمریکا که حدود ۱۲ میلیارد دلار بود، می‌توانست تحقق پیدا کند؟ کاری که ۹ ماه بعد تحت عنوان به اصطلاح بیانیه الجزایر انجام شد، بجای ۱۲ میلیارد دلار سپرده های ایران گویا ۴ میلیارد دلار برگشت داده شد.

به نظر می‌رسد که آقای خمینی با تصمیم خود در اواسط فروردین ۱۳۵۹، عملاً رئیس جمهور ایران را در حل مسئله گروگان ها بی نقش کرد؟ بعد از تشکیل مجلس و اقداماتی که برای حل مسئله گروگانها به اجراء درآمد، در عمل می‌بینیم که این طور شده بود.

تحلیل شما درباره آقای خمینی حل مسئله گروگانها را به مجلس شورای اسلامی واگذار کرده و حاضر نشده بود که این مسئله در فروردین ۱۳۵۹ در ارتباط با طرح دبیر کل سازمان ملل متحد حل بشود، چه بوده؟

آقای عزت الله سحابی عضو شورای انقلاب در رابطه باموضع رئیس جمهور و وزیر خارجه (قطب زاده) با روحانیون شورای انقلاب می‌گوید. رئیس جمهور و وزیر خارجه اقداماتی در سطح خارجی یا در داخل کشور می‌کردند که با کار و سیاست های بچه ها [دانشجویان خط امام در سفارت آمریکا] مغایر بود. دائم عصبانی بودند، هر شب [در شورای انقلاب] بحث بود. بحث های داغی بین بنی‌صدر و قطب زاده با روحانیان شورای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی وجود داشت. مهمترین مسئله این بود، روحانیان می‌گفتند موجی راه افتاده، ما بایستی بر این موج سوار شویم. بنی‌صدر طرفدار برخورد قاطع و جدی و علنی و صریح بود. خودش هم این کار را می‌کرد. اینها [روحانیون] نمی‌کردند. بنی‌صدر با اینها دعوا داشت (۴۵)

استیاب من است که آن دانشجویان [خط امام] شکل پوششی سیاست آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی چه در مسئله گروگان گیری و چه در تحویل آنان، خود آن جوانان نیز آلت فعل بودند. در مسایل جدی تصمیم گیری در باره گروگانها، خط سیاسی خودشان را از آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی می گرفتند. آیا این برداشت من درست است؟

بنی صدر: تفصیل را در کتاب گروگان گیری آورده‌ام. طرح سازمان ملل و چون و چرایی شکست آن را در آن کتاب می یابید. در اینجا به این امر می پردازم که هر راه حلی، حل کننده پیدا می کند. چنانکه قرارداد الجزیره که آقای بهزاد نبوی آن را با قرار داد ۱۹۱۹ مقایسه کرده بود، امضاء کنندگان یافت. اگر راه حلی را کسانی به نتیجه می رساندند که استقلال ایران و پولهای ایران حفظ می شدند، اعتبار ملی و بین المللی پیدا می کردند. رهبری دو دسته می شدند: یک دسته مسئله ساز و قدرت پرست و یکدسته مسئله حل کن. دومی ها اعتبار پیدا می کردند. این اعتبار چیزی نبود که آقای خمینی و ملاتاریا خود بتوانند بدست آورند. زیرا الف- گروگانگیری را آنها کرده بودند و آن را وسیله تصرف قدرت گردانده بودند. و ب- حل مسئله به ترتیبی که به استقلال ایران و منافع کشور لطمه نزند، وصول به هدف اول را غیر ممکن می ساخت. این بود که نمی توانستند با حل آن توسط باورمندان به استقلال و آزادی موافقت کنند و نکردند. در این قسمت، بطور قطع، " دانشجویان خط امام" وسیله کار بودند. اما گروگانگیری یک طرف آمریکایی نیز داشت آن طرف نیز نمی گذاشت مشکل حل بشود. در خیانت به امید، مواردی را فهرست کرده ام که مشکل نزدیک به حل می شد و طرف آمریکایی بهانه می ساخت و طرف ایرانی، آن بهانه را مجوز مخالفت با حل مشکل می کرد.

در واقع، اگر هم گروگانگیری طرحی آمریکایی نمی بود که به ایران آمده و سر انجام یک " طرح انقلابی" تصور شد و به اجرا در آمد، اما در عمل، طرح مشترک دو طرف در دو کشور شد که یک هدف داشتند و آن تصرف قدرت بودو پس با یکدیگر همکاری می کردند. این همکاری را تا کودتای خرداد ۱۳۶۰ و بعد از آن تا پایان جنگ ۸ ساله و حتی دوره بوش [رئیس جمهور سابق آمریکا] ادامه دادند. از این همکاری، بخشی از پرده بیرون افتاد که ایران گیت و اکتبر سورپرایز نام گرفت.

دانشجویان گمان می بردند طرح را خود ساخته اند - بفرض که چنین بود - اما بلافاصله، مثل اغلب حرکتها، دست مایه قدرت طلب ها شد. دیگر نه تنها " دانشجویان خط امام" که تمامی مردم وسیله شدند. بدین خاطر است که لحظه هایی در عمر ملت ها وجوددارند که لحظه های سرنوشت هستند. در آن لحظه ها، آنها که خود را اهل فکر می دانند، و باید تنها به مسئولیت خویش بنگرند. ملاحظاتی را کنار بگذارند و با صراحت حق را بگویند. از آنجا که این لحظه ها با لحظه های عادی فرق می کنند، می توان آنها را با دریای نور مقایسه کرد. همه را عریان می شناسانند، ظاهر و باطن را آشکار می کنند. تاریخ دان باید این لحظه ها را بیابد و در دریای نور آن، هویت ها را روشن کند. تا انسان ها، در زمان عادی، بدانند سروکارشان با چه کسانی است؟ آدمهایی که در آن لحظه ها حق را نگفته اند، در زمان عادی می توانند نقاب ها دلخواه زمان برچهره بزنند و شناخته نیز نشوند. اما در لحظه های سرنوشت، نقابها می افتند. آدمها عریان و در دریای نور، تمام و کمال شناخته می شوند.

## مجلس شورای اسلامی و حل مسئله گروگانها

ح. ا. : در روزهایی که مجلس شورای اسلامی در اواسط آبان ۱۳۵۹ در حال بحث و تصمیم گیری نهایی در باب حل مسئله گروگان های آمریکایی بود، آقای صادق قطب زاده مطالبی را در تلویزیون ایران مطرح کرده بود که بعد از آن، او را بازداشت و زندانی می کنند و چند روز بعد آزاد می شود. قطب زاده در این مقطع از چه موضعی با تصمیمات مجلس و دولت در باره حل مسئله گروگانها مخالفت می کرد؟

شما در روزنامه انقلاب اسلامی به دستگیری قطب زاده اعتراض کردید و آن را یک امر غیر قانونی اعلام داشتید (۴۶). اما آنچه که در پشت صحنه های سیاسی حاکمیت ایران جریان داشت که بعدها به " اکتبر سورپرایز" معروف شد، عملاً در آن روزها، واقعیات درست از مردم کتمان نگاه داشته شد.

شما مدتی بعد نامه ای به مجلس شورای اسلامی نوشتید و در آن نامه توضیح دادید که رئیس جمهور در جریان حل و فصل گروگان ها قرار نداشت و به دلیل حیف و میل اموال عمومی، علیه رجایی نخست وزیر و بهزاد نبوی، وزیر مشاور در امور اجرایی رسماً اعلام جرم گردید.

در کتاب " عبور از بحران" و غائله چهاردهم اسفند ۵۹ هم به آن مسئله اشاره شد. (۴۷) در اردیبهشت [۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۰] مجلس شورای اسلامی برای شنیدن توضیحات بهزاد نبوی وزیر مشاور در باره حل مسئله گروگانها و تحویل آنها به دولت ریگان [در روز ۳۰ دیماه ۱۳۵۹] گروگانها تحویل داده شدند. درست در همان روزی که ریگان رئیس جمهور آمریکا مراسم ادای سوگند تصدی رئیس جمهوری را اجراء می کرد؟! [جلسه غیر علنی تشکیل داد. (۴۸)]

شما خواستار دریافت و شنیدن نوار صحبت های آقای بهزاد نبوی در آن جلسه غیر علنی مجلس شدید (۴۹) آقای رفسنجانی رئیس مجلس در نامه ای خطاب به رئیس جمهور نوشت: «...موضوع را در جلسه رسمی علنی مجلس هم مطرح کردم و مجوزی برای تحویل اسناد

سری مجلس [نوار صحبت وزیر مشاور بهزاد نبوی] ارائه نشد. هیئت رئیسه [مجلس] هم پس از شور، تحویل نوار از بایگانی مجلس را تصویب نکرد.» (۵۰)

این سند از دست نوشته آقای رفسنجانی در کتاب "عبور از بحران" کلیشه شده (۵۱) به اندازه کافی گویاست که آنها نمی‌خواستند مردم از واقعیات پشت پرده در حل مسئله گروگانها با آمریکا مطلع شوند. آیا شما به اظهارات بهزاد نبوی در آن جلسه غیر علنی مجلس بعداً دسترسی پیدا کردید؟

بنی‌صدر: اعلام جرم کردم. عمل آقایان رجایی و بهزاد نبوی را جرم دانستم. باز پرس پرونده تشکیل داد. جرم را مشهود یافت. چاره جز دستور توقیف نمی‌ماند. آقای بهزاد نبوی مبتکر جلسه غیر علنی بود. در آن جلسه گفته بود، او و رجایی مأمور بوده‌اند. هدف بنی‌صدر به محاکمه کشاندن امام و آقایان بهشتی و هاشمی است. اگر اعلام جرم تعقیب بشود، حکومت سقوط می‌کند و به دنبال آن امام و ... مجرم می‌گردند. از این سخنان البته مطلع شدم. نمایندگان مجلس هم یکدست که نبودند. پس آمدند و سخنان آقای بهزاد نبوی را با تفصیل گفتند. اینجانب نوار را از مجلس خواستم. عمل آقای هاشمی رفسنجانی در ندادن آن، خلاف قانون اساسی بود. طبق آن قانون رئیس جمهوری حق داشت، در هر جلسه ای که می‌خواست شرکت کند. حق داشت از مذاکرات مجلس مطلع باشد. آنها نگران آن نبودند بنی‌صدر محتوای نوار را انتشار دهد. نگران آن بودند که با در دست داشتن مدرک، تعقیب قانونی را به آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و هر کس دیگری که در پشت پرده بازی روی صحنه را طراحی کرده بودند، تسری دهد. زیرا اگر آنها در سازش پنهانی نبودند، درجا، به آقای بهزاد نبوی می‌گفتند: نگران ما نباشید کار را شما کرده اید چرا پای امام و ما را به میان می‌کشید؟ پس نگرانی اصلی بابت پرده بر افتادن از سازش پنهانی یعنی "اکتبر سورپرایز" بود. شما به "عبور از بحران" که مراجعه می‌کنید، می‌بینید از مهم ترین موضوع نزاع، یعنی سازش پنهانی بر سر گروگانها، کلمه ای در آن نیست. حتی به اشاره نیز کلمه ای نمی‌نویسد و بعد مدعی می‌شود حق با بنی‌صدر نبود. کسی که کارنامه را بخواند و ببیند که بطور مستمر ماجرای گروگان گیری مطرح است و در "عبور از بحران" این مسئله وجود ندارد، ترس در حد وحشت ایران گیتی ها را از فاش شدن سازش پنهانی درمی‌یابد. آنها که نمی‌دانند، نمی‌دانند چرا ممکن نبود ملاتاریا به بنی‌صدر دست پیدا کند و او را زنده بگذارد. می‌گویند چرا بنی‌صدر به اروپا رفت؟ اما بنی‌صدر از سازش پنهانی آگاه بود. تا توانست کوشید خمینی را - تا خرداد ۶۰ گمان می‌کرد او در سازش نیست و از آن حتی اطلاع ندارد و گزارشهای رئیس جمهوری را هم از بابت رقابت با "دیگران" (در نامه ای حضرات را "دیگران" خوانده بود) تلقی می‌کند - از رفتن به راه سازش کنندگان که بیراهه خیانت و جنایت و فساد بود، باز دارد. وقتی در آخرین دیدار (۱۶ خرداد ۶۰) دانست که خود او دست اند کار است، صحنه اصلی مبارزه دیگر خود ایران نبود. تا آن زمان، نه یک لحظه به ترک کشور فکر کرده بودم و نه حتی ب فکر تدارک مخفی گاه و اسباب مقاومت افتاده بودم. چون آقای خمینی را در خیانت شریک نمی‌دانستم و مطمئن بودم با افشای خیانت و نقش نزدیکانش - همانها که از طریق کیمچی (اسرائیل) به مک فارلین (مشاور امنیتی ریگان) پیغام دادند، به شرط حمایت آمریکا از دولت آنها، حاضرند خمینی را هم بکشند - او آنها را طرد می‌کند و انقلاب به راه خود می‌رود. حقیقت اینست که آقای خمینی واقعی را نمی‌دیدیم. تصور خود را از مرجع تقلید می‌دیدیم!

در "عبور از بحران" ص ۹۶ خبر می‌دهد که شعبه ۲۵ دادگستری طی نامه‌ای جریان پرونده شکایت آقای بنی‌صدر را از آقایان رجایی و نبوی و اعلام جرم علیه آنها در مورد گروگانها اطلاع داده است. اما دروغ بدون تناقض نمی‌توان گفت. بهمین جهت است که می‌گویید دروغگو کم حافظه است زیرا تناقض را هم که در دروغ آشکار است، بیاد نمی‌آورد: در همان صفحه می‌نویسد در این باره با دکتر ولایتی مشورت کرده است. اگر صرف اطلاع بود که مشورت نمی‌خواست. علاوه بر اینکه هم بنی‌صدر و هم رئیس بانک مرکزی مجلس را از اعلام جرم مطلع کرده بود. زمان اعلام جرم (۱۰ آوریل ۱۹۸۱، ۲۰ فروردین ۶۰) و روزیکه این اطلاع در آن یادداشت (۱۴ اردیبهشت ۶۰) شده است، مسلم می‌کند که شعبه دادگستری مجلس را مطلع کرده است که جرم واقع شده و آقایان رجایی و بهزاد نبوی باید توقیف شوند. در واقع قاضی نزد اینجانب آمد و گفت: جرم مسلم است و راه دیگری جز دادن دستور توقیف آن دو را ندارد.

## کودتای نوژه

ح. ا.: بعد از عملیات طبس و شکست آن حرکت ماجراجویانه، شاهد یک حرکت نظامی دیگری هستیم که به کودتای نوژه معروف شده است. این طرح حدود دو ماه و نیم بعد از عملیات طبس می‌خواست اجرا بشود. اطلاعات و بررسی های شما در این باره که آیا واقعاً آمریکاییها پشت این حرکت کودتایی بودند یا مستقلاً گروهی از نظامیان خودشان سازماندهی کردند و یا در ارتباط با شاپور بختیار دست به چنین کاری زدند؟ به هر حال، در آن فضای سیاسی و اجتماعی کشور، چنین طرح کودتای نظامی مثل همان عملیات طبس خیلی ناپخته و ماجراجویانه بود و عملاً منجر به اعدام حدود ۲۰۰ نفر و اغلب از نظامیان ایران شد.

بنی‌صدر: ببینید، آن چه که من دیدم و تجربه کردم و واقع شد، می‌گویم. آن چه واقع شده اینست که جریان طبس و نوژه و اموری از این نوع، مقدمه حمله عراق به ایران شدند. وقیل از اینکه حمله عراق انجام بگیرد، با این چند عملیات، سازمان ارتش ایران را متلاشی کردند. افراد

شرکت کننده در عملیات نوژه تنها در نیروی هوایی که نبودند بلکه در لشکر خوزستان، لشکر آذربایجان غربی، لشکر خراسان، لشکر مرکز، لشکر کردستان، تیپ کرمانشاه بودند.

ح. ا. : لشکر مرکز یعنی همان لشکر گارد شاهنشاهی سابق.

بنی صدر: بله. در تمام این لشگرها، کسانی از درون آنها به عنوان اینکه در آن حرکت کودتایی شرکت داشتند، دستگیر شدند. بدین ترتیب، با دستگیری های نظامیان در این واحدهای نظامی، عملاً ارتش نه تنها روحیه اش را از دست داد بلکه سازمانش هم به حالت متلاشی در آمد.

با حمله عراق به ایران، واقعاً روحیه ملی و ایران دوستی نظامیان ایران و هم چنین با استعداد و کاربری که آنها داشتند، توانستند وطنشان را حفظ کنند. با این ویژگیها بود که نظامیان ایران توانستند ارتش را بازسازی کنند و جلوی متجاوز بایستند و الا با آن ارتش متلاشی، لااقل قسمتی از وطن رفته بود. البته نادانی آقای صدام هم کمک کرد. اگر او حمله اش را به خاک ایران روی محور دزفول متمرکز کرده بود و نیروهایش را پخش نکرده بود یعنی رابطه خوزستان را با بقیه ایران قطع کرده بود، خوزستان از دست ایران رفته بود.

در کنفرانس سران هشت کشور، یاسر عرفات گفت: « کاری که شما کردید، حماسه نبود بلکه معجزه بود.» او هم چنین گفت: « همه در انتظار سقوط ایران بودند و حداکثر در ظرف یک هفته.» مقصودش از شما، ارتش ایران و سازمان دهندگان مقاومت در برابر متجاوز بود.

ح. ا. : صدام در مقطع حمله گسترده به ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ نمایندگان اغلب خبرگزاریهای جهان را به عراق دعوت کرده بود چون تصور می کرد در طول یک هفته می تواند پیروزی خود را بر ارتش ایران به جهانیان اعلام کند.

بنی صدر: بله. می خواست در اهواز جشن بگیرد و هزار نفر خبرنگار را به عراق آورده بود. وقتی حمله عراق آغاز شد، من در کرمانشاه بودم. از سرتیپ فلاحتی رئیس ستاد ارتش پرسیدم: « چند روز می توانیم در برابر ارتش عراق مقاومت کنیم.» گفت: « چهار روز.» گفتم: « شما این چهار روز را خوب بچنگید، مسئول روز پنجم من هستم.»

خب، بلافاصله ارتش تجدید سازمان شد و دمکراتیزه کردن ساختار ارتش نقش تعیین کننده داشت. استعدادها و ابتکارات شکفت. انسان بر فقر سازمانی و تجهیزاتی غلبه کرد و ایران نجات پیدا کرد.

ح. ا. : یعنی شما در تحلیل و ارزیابی خودتان به این نتیجه رسیدید که شرکت آن ۲۰۰-۳۰۰ نفر نظامی در حرکت کودتای نوژه، یک حرکت مقدماتی برای تضعیف ارتش ایران و زمینه سازی برای حمله نظامی ارتش صدام بر ایران بوده است؟ من براین باورم خود آن افسران چنین انگیزه ای نداشتند.

بنی صدر: سران و گردانندگان این جریان خوب می دانستند که آن کودتا موفقیت ندارد. آنقدر بی شعور نبودند که ندانند با عده ای افسر نمی شود حکومتی را ساقط کرد. آن تعداد، اول باید علیه خود ارتش کودتا می کردند و بعد سپاه پاسداران و کمیته ها هم بودند و همه اینان مسلح بودند و فراتر از همه اینها، مردم بودند. بله، این طرحی برای ضعیف کردن قوه مقاومت و دفاع ارتش ایران برای مرحله حمله نظامی عراق به ایران بود. این حرکت بخشی از طرح اصلی یعنی حمله عراق به ایران بود. طرح اصلی حمله عراق به ایران این بود که در ضربه و حمله اول بخشی از کشور سقوط می کرد و حکومت آقای بختیار در این بخش سقوط شده، مستقر می شد. با تصرف نیم غربی و در مرحله بعدی می توانند نیم شرقی را هم تصرف کنند. در مرحله اول، قسمت های نفت خیز ایران به دست آنها می افتاد. آن طرف کشور چیزی نداشت که مقاومت کند و بالاخره تسلیم می شد. این طرح کلی آنها بود. البته طرحی که به آقای بختیار گفته بودند و گرنه صدام تجزیه ایران به پنج جمهوری و حل مسئله کرد با کشتار را در سر داشت.

ح. ا. : اگر اشتباه نکنم، آن زمان شایع بود که آقای بختیار مسافرتی هم به عراق کرده بود و با صدام حسین دیدار و گفتگو داشت. نمی دانم، این شایعه واقعیت داشت؟

بنی صدر: بله. او رفته بود با آقای صدام معامله کرده بود. نه اینکه حالا معلوم است بلکه در آن وقت این موضوع را همه مطبوعات غرب هم نوشتند، آقای صدام که پول مفت به ایشان نمی داد. به هر حال، انسانی به هر بهانه ای برود و قشون بیگانه را بخواهد بیاورد به وطنش، این از آن گناهای است که به نظر من، هیچ نباید بخشید و بخصوص در کشوری مثل ایران که مرکز برخورد هاست در جهان. باید برای اصل استقلال در ایران، یک ارزش مطلق قایل شد، و گرنه اگر یک ذره ارزش استقلال را شل کنیم، ایرانی باقی نخواهد ماند.

ایشان قشون بیگانه را به داخل خاک وطن آورده است. البته، از اینکه می گوئیم آورده است، فرض این نیست که اگر بختیار نبود، این قشون نمی آمد. چون بعد ها در صحبت های صدام بود که به آن خانم سفیر آمریکا در عراق گفته بود که ما با هم قرار گذاشته بودیم و برای حفظ منطقه از طوفان انقلاب به ایران حمله [ نظامی ] کردیم. ما طوفان انقلاب ایران را در هم شکستیم. کجاست آن وعده ها؟ ظاهراً تصرف کویت را به ازاء حمله به ایران مطالبه می کرده است. این گفتگوها را خود حکومت عراق نیمه رسمی منتشر کرده بود و مربوط به رشته صحبت هایی می شد که آقای صدام با آن خانم سفیر و یک مقام دیگر آمریکایی داشته است. اینها، روشن می کند که حمله به ایران را با موافقت آمریکاییها آغاز کرده بود.

## ارتش و سپاه پاسداران

ح.ا. : اکنون که صحبت از شروع جنگ است، فکر می‌کنم داشتن تصویری از ارتش و وضعیت ارتش و سپاه و مواضع حزب جمهوری اسلامی در این رابطه لازم باشد تا برخی ابهامات روشن شود. در کتاب "عبور از بحران" مطلبی را آقای رفسنجانی در آنجا یادداشت کرده و می‌نویسد: « تیمسار افضلی فرمانده نیروی دریایی تلفن کرد که کار فوری دارد. آمد ولی کار مهمی نداشت. ... او مدعی بود که باید سپاه را مبنای ارتش قرار داد و ارتش را رفته رفته در سپاه منحل کرد. شاید می‌خواست مرا بیازماید...»

در واقع آقای رفسنجانی با ذکر این عبارت می‌خواهد اینگونه به خواننده القاء کند که گویا خود ایشان از مدافعان حفظ ارتش بوده و امثال ناخدا افضلی [ که عضو سازمان نظامی حزب توده بودند] می‌خواستند سپاه را جانشین ارتش کنند!! (۵۲)

بنی‌صدر: او این مطلب را بعداً به این یادداشتهای [ روزانه اش] اضافه می‌کند و وقتی که ناخدا افضلی را کشتند.

ح.ا. : کاملاً معلوم است. چون در آن تاریخ گفتگو [ و تا دو سال بعد از آن، ناخدا افضلی همچنان فرمانده نیروی دریایی بود] آقای رفسنجانی در آن روز نمی‌دانست که ناخدا افضلی عضو سازمان نظامی حزب توده است که بخواهد او را بیازماید؟! به هر حال، واقعیت موضوع عکس این ادعای آقای رفسنجانی است. چه در دوران دکتر دریا دار مدنی و چه در دوران دکتر مهندس ناخدا افضلی، آنان بیشترین مقاومت و تقابل را با اقدامات باصلاح پاکسازی افسران نیروی دریایی [ که تهیه لیست پاکسازی پرسنل ارتش و اقدامات در این زمینه توسط فعالیت پنهان حزب جمهوری اسلامی در ستاد ارتش اعمال می‌شد] از خودشان نشان می‌دادند و خود من در جریان این کوشش‌ها بودم. علاوه بر آن، نمونه عینی نادرستی ادعای آقای رفسنجانی، همانا تأسیس دانشکده افسری نیروی دریایی در ایران بود که برای اولین بار ناخدا افضلی آن را ایجاد کرد که در طول پنجاه سال از تاریخ نیروی دریایی ایران، در ایران عملی نشده بود. و اگر قرار بود، او خط جانشین کردن سپاه بجای ارتش را دنبال کند، هیچ وقت چنین طرح و اقدامی که تقابل با آن فکر داشت را دنبال نمی‌کرد. از حدود ۵-۶ ماه قبل از تاریخ یادداشت روزانه آقای رفسنجانی مربوط به این دیدار ( ۲ اردیبهشت ۱۳۶۰) ناخدا افضلی گروهی از افسران نیروی دریایی را در پروژه تأسیس دانشکده دریایی در نوشهر، مأمور اجرای این کار کرده بود!! تا قبل از تأسیس دانشکده دریایی در ایران، افسران نیروی دریایی، دوره تحصیل دریایی ( ناوبری و مهندس دریایی) خود را در یکی از کشورهای ایتالیا، انگلیس، فرانسه، آمریکا و آلمان می‌گذراندند.

هم چنین است از اقدامات ناخدا افضلی تأسیس دانشکده فرماندهی و ستاد دریایی در ایران (دوره آموزش برای افسران ارشد دریایی) که این پروژه از اواسط سال ۱۳۶۰ شروع شد و خود من حدود ۹ ماه در این پروژه کار کردم.

به هر حال، در اینجا خواستم با ارائه این داده‌های مستند، نادرستی ادعای آقای رفسنجانی را نشان بدهم. در کتاب "عبور از بحران" در چندین یادداشت، خط فکری ایشان را در رابطه با سپاه و ارتش که خلاف ادعای ایشان است می‌توان دید.

آقای بنی‌صدر، خطی که سران حزب جمهوری اسلامی در شورای انقلاب در ارتباط با ارتش و سپاه پاسداران دنبال می‌کردند، آیا واقعاً در سمت و سوی تقویت ارتش بود یا حذف و تضعیف ارتش؟

بنی‌صدر: تضعیف، نه، در جهت انحلال ارتش بودند. همین آقایان [ سران حزب جمهوری اسلامی] طرحی تهیه کرده بودند و آورده بودند به شورای انقلاب. در آن روز، برای رسیدگی به وضع عمرانی منطقه خوزستان به آنجا سفر کرده بودم. وقتی آن طرح را به شورای انقلاب آورده بودند، آقای بازرگان به آنان گفته بود، با این طرح شما واقعاً دارید کودتا می‌کنید و اگر می‌خواهید سر رئیس جمهور را ببرید، اقلماً بگذارید خودش هم حاضر باشد. این درست نیست که شما در غیاب او طرح مربوط به ارتش را می‌خواهید تصویب کنید.

طرحی که آقای بهشتی به شورای انقلاب آورده بود، این بود که: برای اینکه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تکرار نشود، یک هیئت مدیره در کشور تشکیل شود با شرکت نمایندگان از کمیته انقلاب، سپاه پاسداران، دادگاههای انقلاب و شوراهای انقلاب. این هیئت مدیره در جهت تصفیه کامل ارتش تا مرحله انحلال به طوری که ارتش بطور کامل در اختیار سپاه پاسداران درآید. تمام افراد غیرنظامی ارتش هم می‌روند تحت کنترل رژیم، عین روسیه استالینی.

اصلاً، یک چیز عجیب و غریب بود. من بعد از ارائه این طرح، در یک نامه مفصلی به آقای خمینی در رد این طرح و کودتایی که این آقایان در قشون می‌خواهند بکنند، توضیح دادم.

بله، یکی از هدف‌های آنها در ادامه ۸ سال جنگ همین بود که ارتش را ببرند تا حد انحلال به طوریکه که سپاه بشود ارتش اصلی. اگر تا مرز انحلال نبردند، ولی الآن ارتش اصلی ایران، سپاه پاسداران است. حال، این سپاه توانایی علمی و دانش نظامی دارد یا ندارد، مسئله این آقایان نیست بلکه مسئله بر سر قدرت است در ایران. آن چیزهایی که شما در ذهن تان هست که افسر باید تحصیل کرده باشد و دوره علمی نظامی و غیر را طی کند، این فکر مربوط به ایجاد ارتشی است که می‌خواهد خود را برای مقابله با قدرت خارجی آماده بکند. اینان، مسئله شان خطرهای داخلی است و برای این کار، سپاه بهتر از همه است. گرچه این سپاه هم معلوم نیست به آنها وفا کند.

## تشکیل شورای عالی دفاع

ح. ا. در ارتباط با شروع جنگ و حدود یک ماه بعد از آن، شورای عالی دفاع ملی تشکیل می‌شود. ترکیب شورای عالی دفاع در آن زمان مرکب از هفت نفر بودند. رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر دفاع، رئیس ستاد مشترک ارتش، فرمانده کل سپاه پاسداران و دو نفر مشاور رهبر. در ترکیب شورای عالی دفاع دو نفر مشاور که از طرف رهبر یعنی از طرف آقای خمینی تعیین شده بودند، آقایان خامنه ای و دکتر چمران بودند. نقش شورای عالی دفاع در تصمیمات مهم نظامی چه از نظر استراتژی نظامی و چه از نظر تاکتیک های نظامی چگونه اتخاذ می شد و تا چه محدوده‌ای در این امور دخالت می کرد؟ اما، از همان آغاز تشکیل شورا، مجدداً همان اختلافات به درون شورای عالی دفاع یعنی بالاترین رده تصمیم گیری نظامی در شرایط جنگ، بوجود آمده بود؟!

بنی صدر: این دو مرحله است. یک مرحله که خلاف قانون اساسی بود. بعد از گفتگوها با آقای خمینی، قرار بود که ایشان یک اطلاعیه ای صادر کند و ممنوع کند دیگران را یعنی در واقع حزب جمهوری اسلامی و مجلس را از دخالت در امور نظامی. اما، بجای اینکه چنین کاری بکنند، دیدیم که یک اطلاعیه ای از ایشان صادر شد و یک شورای عالی دفاع عجیب و غریب و من درآوردی که در آن ترکیب، رئیس مجلس شورای اسلامی هم باشد. خوب، این خلاف قانون اساسی بود. در شرایط جنگ نمی شد رویارویی مستقیم کرد. بعد، احمد خمینی آمد پیش من و به او گفتم: « شما قرار بود این کار را بکنید و درست رفتی عکس آن را کردی؟ » گفت: « شما نمی دانید، این به نفع شماست. » گفتم: « نفع و ضرر بنده را هم شما می خواهی تشخیص بدهی؟! نه جانم، این خلاف قانون اساسی است و نه به نفع کشور است و نه به نفع هیچ کس. »

اما، شیوه‌ای که من پیدا کردم و بدون اینکه با صراحت اعلام کنم، عملاً این تصمیم آقای خمینی را نپذیرفتم و در نتیجه، آن شورا عملاً منحل شد. چون دیدند که من عملاً به آنها دخالتی در کارها نمی‌دهم.

ح. ا. : ولی در ترکیب شورای عالی دفاع و حضور آقای خامنه ای در آنجا، به طوریکه حتی از سرتیپ فلاحی خواسته بود که اسناد دبیرخانه شورا را در اختیار ایشان قرار بدهد؟!

بنی صدر: این موضوع مربوط به بعد از منحل شدن آن شورا است. این در مرحله ایست که شورای عالی دفاع مطابق قانون اساسی تشکیل شده بود. در این مرحله، آقای خمینی بدون اطلاع من، مرا جانشین خود به سمت فرمانده کل نیروهای مسلح انتخاب کرد.

ح. ا. : این کار آقای خمینی هم خلاف قانون اساسی بود و طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی.

بنی صدر: بله، همین دو نماینده را می‌توانست انتخاب کند و تعیین فرماندهان نیروهای سه گانه و اعلان جنگ و صلح و آن هم به پیشنهاد شورای عالی دفاع. در این مرحله که فرماندهی کل قوا با رئیس جمهور بود و قرار بود دو نفر نماینده برای شورای عالی دفاع انتخاب بشوند، به ایشان گفتم خود شما تعیین کنید. ایشان آقای خامنه ای و آقای چمران را معین کرد.

آقای خامنه ای با ورود به ترکیب شورای عالی دفاع ملی، به خیال خودش که می‌تواند مثل قضیه پوست گاو حسن صباح، شورای عالی دفاع را تصرف کند، از همان روز اول یک بخشنامه ای صادر کرد و بازرسانی را معین کرد که به عنوان مشاور، به آنها حق بازرسی داد که بروند به واحدهای مختلف ارتش و کار تفتیش را به عهده بگیرند.

او چند روزی پس از آمدن به ترکیب شورای عالی دفاع، یک نفر را از بیرون آورده بود و او را مأمور کرده بود که مذاکرات شورای عالی دفاع را ضبط کند و در اختیار او قرار بدهد. سرتیپ فلاحی گفت: « این دیگه چه ارتشی ست که ما داریم؟! منشی شورای عالی دفاع را هم این آقا باید همراه خودش بیاورد؟! »

این مطلب که شما مطرح کردید، مربوط به این دوره از ترکیب شورای عالی دفاع است. من کتباً به آقای خامنه ای نوشتم و شفهاً هم به ایشان گفتم: « شما حق ندارید کسی را به عنوان منشی به اینجا بیاورید. » گفت: « من به اینها اعتماد ندارم. » گفتم: « آقا! شما کی هستید که اعتماد بکنید یا نکنید؟ شما و آقای چمران از طرف آقای خمینی عضو این شورا هستید. این شورا، رئیس داره که منم. این شما نیستید که باید اعتماد کنید یا نکنید. شما یک عضو این شورا هستید، نه بیش و نه کم. حق بازرسی ندارید. این کارهایی را که شما می‌کنید، خلاف است و بفرمایید این کارها را تعطیل کنند. » بله، این شیوه کار او تعطیل شد. در کتاب "عبور از بحران" هم می‌نویسد که رئیس جمهور اجازه دخالت نمی‌دهد.

ح. ا. : البته در آنجا نوشته که رئیس جمهور بیش از قانون اساسی در شورای عالی دفاع خواستار اختیارات است.

بنی صدر: آنها می‌خواستند به اصطلاح دست خودشان باشد. ولی دکتر چمران که عضو شورا بود و در جلسات هم شرکت می‌کرد، این کارها را نمی‌کرد. آقای خامنه ای هم که دید با آن ترتیب، جایش آنجا نیست، دیگر شرکت نکرد و رفت تا اینکه بعد دست به کودتا زدند و وضعیت شکل دیگری شد. (۵۳)

## امکان توافق صلح در اردیبهشت ۱۳۶۰ و پرداخت ۶۰ میلیارد دلار غرامت به ایران

ح. ا. : حدود ۶ ماه پس از جنگ ایران و عراق، شما علاقه مند بودید که به نحوی این جنگ به صلح بیانجامد. اوایل فروردین ۱۳۶۰ [۱] فروردین ۱۳۶۰ یک هیئت میانجی صلح از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در طائف برای مذاکره به ایران آمده بودند. (۵۴) در کتاب "عبور از بحران" نوشته شده که: «ساعت نه صبح [پنجشنبه ۱۳ فروردین ۱۳۶۰] به زیارت امام رفتم. چیزهایی که در ارتباط با جنگ و هیأت صلح می‌دانستم، گفتم. [آقای رفسنجانی در این یادداشت روزانه توضیح نداده است که چه چیزهای را می‌دانسته و به آقای خمینی گفته بود؟!]

امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود، صلاح نمی‌دانند که ما کوتاه بیاییم و از اینکه شرط شود، بعد از صلح نباید به ملت عراق، علیه صدام کمک کنیم، نگرانند؛ اگر این مضمون بخواهد در قرار داد بیاید، نگرانی دارند، مخصوصاً با توجه به انتظارات مردم عراق.» (۵۵)

آقای رفسنجانی در یادداشت های روزانه اش مربوط به همین روزها [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] در رابطه با آتش بس و خاتمه دادن به جنگ می نویسد: «آقای بنی‌صدر در کارنامه دیروز [در انقلاب اسلامی ۱۱ فروردین ۱۳۶۰] نوشته، مایل است به جنگ خاتمه بدهد و صلح کند، ولی شعارهای راهپیمایی امروز و اظهارات امام یقیناً راه را بر ایشان بسته است.» (۵۶)

ارزیابی و نظر شما در باره این سند خود نوشته ایشان چیست؟

بنی‌صدر: این سند گویا است یعنی خلاصه اش این است که بنی‌صدر می‌خواست جنگ را تمام کند و ما نگذاشتیم.

ح. ا. : زمینه منطقی برای پایان دادن به جنگ در آن زمان که حدود ۶ ماه از جنگ می‌گذشت، وجود داشت. آیا شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی موافقت کرده بود؟

بنی‌صدر: بله، شورای عالی دفاع آن پیشنهاد را قبول کرده بود. و پیشنهاد آتش بس و برقراری صلح که از طرف کشورهای غیر متعهد ارائه شده بود حتی از پیشنهاد هیئت کنفرانس اسلامی بهتر بود. (۵۷) در پیشنهاد آنها، اینگونه مطرح شده بود که نیروهای هردو کشور پشت مرزهای بین المللی یکدیگر قرار بگیرند. با توجه به موقعیت ایران در شط العرب و خلیج فارس، در مراحل بعدی گفتگو، ما را در موقعیت بهتری قرار می‌داد و بیشتر به نفع ایران می‌شد. البته پرداخت غرامت جنگی به ایران در پیشنهاد هر دو هیئت وجود داشت.

ح. ا. : در آغاز قرار بود که ۲۵ میلیارد دلار غرامت به ایران بپردازند و گویا بعداً تا ۶۰ میلیارد دلار هم حاضر شده بودند که بپردازند.

بنی‌صدر: آنها اول گفتند ۲۵ میلیارد دلار و ما گفتیم ۵۰ میلیارد دلار کمتر نمی‌گیریم. در واقع خسارت وارده به ایران در آن زمان به این میزان هم نمی‌رسید و مهمتر اینکه، این صدام حسین بود که در برابر انقلاب ایران شکست می‌خورد. ارتش عراق به ایران تجاوز کرده بود و ایران از خاک و وطنش دفاع کرده بود. رقم ۵۰ میلیارد دلار برای کشورهای منطقه خلیج فارس اهمیتی نداشت. صدام و رژیم های منطقه با رژیم خمینی مواجه بودند که هنوز به عنوان رژیم خون ریز شناخته نشده بود. بعد از کودتای ۱۳۶۰ و ادامه جنگ به طرف انواع فساد و جنایت رفتند. اینان به خاطر قدرت پوشالی که درست کردند، همه چیز را به باد دادند.

ارتش ایران علی‌رغم از هم پاشیدگی در آغاز جنگ، می‌توانست با قبول صلح، به عنوان یک ارتش پیروزمند و یک ارتش ملی، غرور میهنی خود را حفظ کند. این برای کشور ارزش زیادی داشت. بعد از یک قرن و شاید بیشتر ارتش ما چنین موقعیتی پیدا می‌کرد.

در آن زمان، خسارات عمده ای که به ایران وارد شده بود مربوط می‌شد به خرابی قسمتی از پالایشگاه آبادان و اصابت موشک ها به چند شهر و مقداری هم صدمات به تجهیزات نظامی. با دریافت آن غرامت، همه آن خسارات جبران می‌شد.

ح. ا. : وقتی شورای عالی دفاع با طرح پیشنهادی صلح سازمان کنفرانس اسلامی موافقت کرد، به نظر می‌رسد آقای خامنه‌ای که از حدود یک ماه و نیم پیش در جلسات شورا شرکت نمی‌کرد، در آن تصمیم گیری شرکت نداشت. آیا دکتر چمران نماینده دیگر آقای خمینی در شورای عالی دفاع، با تصمیمات شورا رأی موافق داد؟

از درون کتاب "عبور از بحران" معلوم می‌شود که شما و نظامیان عضو شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت میانجی صلح کشور های غیر متعهد هم موافقت کرده بودید. در آن کتاب نوشته شده که: «با آقای رجایی درباره پیشنهاد صلح غیر متعهد صحبت کردیم، پیشنهاد ایجاد منطقه غیر نظامی در خاک ایران همراه باخروج نیروهای عراقی داده اند. بعضی از نظامی ها و آقای بنی‌صدر مایلند با تعدیلی بپذیرند.» (۵۸)

وقتی به یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی مربوط به همان روزها که هیئت میانجی صلح در ایران بود، نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که ایشان پذیرفتن صلح را خواست آمریکاییها بیان می‌کرده است. (۵۹) اما وقتی به نوشته دیگر ایشان مربوط به ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۰ مراجعه می‌کنیم، این مطلب نوشته شده است: «آقای صادق طباطبایی آمد و از انتقاد آقای محمد منتظری در مجلس از ایشان گله داشت و جوابهایی هم می‌داد. ایشان [طباطبایی] در رأس شرکتی واسطه خرید اسلحه برای ارتش است.» (۶۰)

خب، کسانی که به ساختار تسلیحاتی ارتش ایران در رژیم سابق آشنایی داشته باشند، خوب می‌دانند که بخش عمده تسلیحات نیروهای سه گانه ارتش ایران خریداری از کشورهای آمریکا و انگلیس و بخش کمتری از فرانسه، ایتالیا و آلمان بود.

بنا به ادعای آقای رفسنجانی، اگر آمریکا موافق صلح بود، هیچوقت حاضر نمی‌شد نیازمندیهای تسلیحاتی ایران را از طریق آقای طباطبایی و دیگر دلالان و برخی از کشورهای واسطه تأمین نماید. آقای رفسنجانی نمی‌توانست نداند که آمریکا مدافع صلح و ختم جنگ ایران و عراق نبود و او به خوبی می‌دانست که آمریکا در ایجاد جنگ نقش معین داشت!!

از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی می‌توان دریافت که ایشان هم از موافقین صلح در آن روزها نبوده است و برخورد سرد ایشان با حبیب شطی دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی نمونه ایست از موضع ایشان (۶۱).

البته من در تجربه شخصی خودم، دو هفته پس از فتح خرمشهر و در گفتگوی ۳ ساعته ای که به اتفاق ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی با آقای رفسنجانی در منزل ایشان داشتیم، با ارائه تحلیل ها و دلایل پرشمار، ضرورت پذیرش صلح و خاتمه دادن به جنگ را تصریح کردیم. در آنجا بود که به اندیشه آقای رفسنجانی در ارتباط با ادامه جنگ واقف شدیم. ناخدا افضلی دو ماه بعد از این دیدار، تقاضای بازنشستگی کرد که موافقت نشد. او در جریان به اصطلاح دادگاه جمهوری اسلامی به این موضوع اشاره کرده بود. (۶۲)

آقای بنی‌صدر، خواستم خواهش کنم توضیح بفرمایید، با توجه به تصمیمات آن ایام شورای عالی دفاع که خواستار قبول پیشنهادات صلح آن دو هیئت میانه‌جی صلح بودند، آقای خمینی به چه دلایل و استدلال تصمیمات شورای عالی دفاع را نپذیرفت؟ چه صحبت هایی بین شما و اعضای شورای عالی دفاع با آقای خمینی ردو بدل شد و علت مخالفت ایشان چه بوده؟ آقای خمینی با چه مفاد از پیشنهادات هیئت میانه‌جی صلح نظر مخالف داشت؟

اصولاً آقای خمینی و کسانی مانند آقای رفسنجانی که نقش درجه اول مشورتی آقای خمینی را در ارتباط با هیئت صلح داشت ( که از یادداشت های روزانه ایشان معلوم است) چه هدف و انگیزه‌ای را در سیاست ادامه جنگ دنبال می‌کردند؟

اینها پرسشهایی ست که می‌باید مسئولین درجه اول فاجعه ادامه جنگ برای تاریخ پاسخ بدهند و شناخته شوند. ادامه هفت سال جنگ فرسایشی یکی از فاجعه های تاریخ در قرن بیستم بوده است که منجر به کشته شدن صدها هزار نفر از فرزندان این سرزمین، دهها هزار نفر معلول و صدها هزار خانوار بی‌سرپرست و حدود هزار میلیارد دلار خسارت به ایران وارد شد.

بنی‌صدر: شورای عالی دفاع با پیشنهاد هیئت فرستاده کشورهای عدم تعهد، موافقت کرد. آقای خامنه ای نیز حاضر بود. آقای خمینی نیز موافقت کرد. به اینجانب گفت: صلح کنید اما اسمش را صلح نگذارید. بسیاری با صلح مخالفند. می‌گفت: همین حالا دو اتوبوس از روحانیون آذربایجان اینجا بودند با صلح مخالفت می‌کردند. گفتم: روی صلح اسم دیگری نمی‌شود گذاشت. این آقایان هم اگر می‌توانند رو در روی مردم با صلح مخالفت کنند. گفت بکنید.

بنا بر این، همه با پیشنهاد صلح موافقت کرده بودند. نمی‌توانستند در عمل مخالفت کنند. پس در خفا رفتند به آقای خمینی گفتند: اگر بنی‌صدر صلح کند، پیروزی با دست خالی چنان قدرتی به او می‌دهد که دیگر شما هم حریف او نمی‌شوید. چه کسانی رفتند؟ می‌دانم که آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای بوده اند. حالا کسان دیگری هم بوده اند، نمی‌دانم. در "عبور از بحران"، آقای هاشمی می‌گوید چگونه بهانه می‌تراشیده اند برای اینکه جنگ را ادامه بدهند. نمونه‌ای را شما در پرسش خود آورده اید. دیروز، وزیر جنگ خانم تاجر گفت، جنگ و ادامه اش در سود انگلستان و غرب بود و اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم و امروز وزیر خارجه آمریکا همکاری با رژیم صدام را کاری ناپسند می‌خواند. این همکاری دو قسمت دارد: ایجاد جنگ و ادامه آن. ایجاد آن را با صدام کردند و ادامه آن را با ایران گیتی ها. کودتای خرداد ۱۳۶۰ نیاز دو طرف به ادامه جنگ بود. ملاتاریا می‌خواست در پناه جنگ، قدرت را به انحصار، از آن خود کند. در هشدار ۲۲ خرداد و سپس در خیانت به امید، هدفهای ادامه جنگ را یک به یک بر شمرده ام. همه ( از دست رفتن اختیار نفت و سقوط قیمت آن، حضور آمریکا در خلیج فارس، بازسازی استبداد و البته در ایران، حل مسئله فلسطین به سود اسرائیل و ...) هم واقع شده اند.

این شد که در روزهای پیش از کودتا، دفتر آقای رجایی به وزیر خارجه کوبا تلفن می‌کند، هیئت به ایران نیاید. زیرا تحولی در جریان است (کودتا). هیئت در ۲۶ خرداد می‌باید پاسخ موافق رژیم عراق را می‌آورد.

## سخنرانی در سالروز درگذشت مصدق

ح. ا. : در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به مناسبت سالروز درگذشت دکتر مصدق، شما در دانشگاه تهران سخنرانی ایراد کردید. در آن روز، نیروهایی که خود را حزب الهی می‌نامیدند - و تا امروز هم به عنوان نیروهای فشار و خشونت طلب، اخیراً به خوابگاه دانشجویان یورش بردند- کوشش داشتند برنامه سخنرانی را در آن روز بهم بزنند. (۶۳)

در آن روز، در دانشگاه تهران به بی سابقه ترین رویارویی بین طرفداران رئیس جمهور و حزب الهی ها، تهران را غرق در وضعیتی کرد که در طول دو سال پس از انقلاب سابقه نداشت. (۶۴)

اما از نظر سیاسی، موضع گیری شما در آن سخنرانی ست که محور اصلی پرسش من است. در آن سخنرانی شما به طور مشخص دست می گذارید به جایی که در واقع حساسیت فکری و سیاسی آقای خمینی است یعنی به نحوی قرار دادن شخصیت دکتر مصدق در برابر آقای خمینی - که البته این مقایسه به طور مستقیم در عباراتی تصریح نشده بود - ولی جهت گیری سیاسی در آن سخنرانی، این موضوع را تبارز می داد. (۶۵) خواستم نظرتان را در باره واقعه ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ بفرمایید.

بنی صدر: صبح روز ۱۴ اسفند معلوم بود که اینان می خواهند برنامه ای را اجراء کنند. آقای احمد خمینی صبح آن روز به من تلفن کرد و گفت: « شما حساسیت امام را نسبت به مصدق که می دانید. پس یک جوری حرف نزنید تا این حساسیت تحریک بشه. » گفتم: « ایشون هم حساسیت ما را نسبت به مصدق می دونه. این چه حرفهایی ست شما دارید می زنی آخه؟! ملتی یک قدرت مسلط را بیرون کرده و حالا انقلاب کردیم، هنوز هم نباید حرف آن دوران را بزنیم؟ »

بعد، من به آقای مهدوی کنی تلفن کردم و گفتم: « اینها تدارک این کار را دیدند که بیایند اجتماع بعد از ظهر امروز [ در دانشگاه ] را بهم بزنند. من الآن به شما می گویم که مسئول شما هستید. »

ح. ا. : مهدوی کنی در آن زمان مسئول کمیته های انقلاب بود؟

بنی صدر: بله، بعد هم، همان طور که می دانید، کارتهای [ شناسایی ] اینها را در آن روز [ سخنرانی ] که می خواستند آشوب بکنند، بیرون آورده بودند. اسامی این افراد کمیته ها را [ از پشت تریبون سخنرانی ] خواندم. البته کارتهای افراد سپاه پاسداران را به خاطر شرایط جنگ و جبهه نخواندم. این افراد کمیته که به آنجا آمده بودند، در واقع وظیفه شان این بود تا امنیت آن اجتماع را حفظ کنند ولی بعکس، به آنجا آورده شده بودند تا تظاهرات بکنند. حال در این کتاب "عائلة" ۱۴ اسفند" می گوید، بله، ما بودیم و باید می کردیم (۶۶). یعنی می خواهد بگوید، اگر آن روزها افراد حزب الله و افراد سپاه و کمیته ها عمل نمی کردند، حالا ما هم نبودیم.

بله، این افراد آن روز آمده بودند [ برنامه سخنرانی ] را بهم بزنند چنانکه بعد ها هم این کارها را کردند.

در آن وقت، نظرم این بود، اگر جلوی تجاوز نایستید، مرتب تجاوزاتشان بیشتر خواهد شد. هیچ قدرتی نیست که اگر شما باهش مامشات کردی، او در عمل بگوید چون مامشات کردید، من کاری به شما نخواهم داشت. خیر، به محض اینکه شما اجازه بدهید مثلاً سیم های بلندگوهای محل سخنرانی را قطع کنند و یا به اشخاص کتک بزنند و با این تصور که بعد می روند پی کارشان، این طور نیست. اگر این کار را کردید، باید منتظر باشید که فردا بیایند توی اطاق کارتان و حتی شما را در پشت میزتان کتک هم بزنند. چنانکه همین جور شد. معاون آقای خاتمی و یکی از وزیرانش که داشتند از نماز جمعه می آمدند بیرون، کتکشان زدند.

ح. ا. : به آقایان عبدالله نوری و مهاجرانی.

بنی صدر: بله، بعدها در همان دوره نزدیک بود سلامتیان را در همدان بکشند. بله، این بنیادهای جدید که آنها بهش می گویند نهاد، حال نام بنیاد درست است یا نهاد و نمی خواهیم بحث لغت بکنیم که کدامشان درست تر است، به هر حال، این نهادهای انقلاب، ستونهای توتالیتریسم دینی شدند. به نام دین و در واقع ضد دین.

خب، اگر ما اینها را نمی شکستیم و به قول آن آقایان قداستش را از بین نمی بردیم، امکان اینکه روزی ایران بتواند از این استبداد رها شود، ضعیف تر می شد. حالا چقدر طولانی تر می شد، خدا می داند. پس من در مسئولیت خود می دیدم که این قداست مداست را نپذیرم و خطر را به مردم بگویم و به طوری که مردم جرأت پیدا کنند و آن اعتماد به نفسی که در دوران انقلاب به دست آورده بودند، از بین نرود. این بود که در آنجا [ در آن سخنرانی ] آن افراد [ کمیته های انقلاب ] را با این قصد معرفی کردم تا معلوم بشود، این تأسیسات که گویا برای امنیت درست شده، در واقع این طور نیست بلکه برای استبداد درست شده است. موفق هم شدم.

آن دستگاه قضایی را به اصطلاح در آن وقت که دستگاه بی طرفی می دانستند و اگر اینها با همان اعتبارات می ماندند، ببین چه جنایت ها می کردند و چقدر دستشون باز می شد در جنایت.

بله، هیچ نیروی مسلحی را نباید گذاشت که لباس قداست بپوشد. وحشتناکترین استبدادها را بوجود می آورد. این است که نه تنها در آن فرصت بلکه در هر فرصت دیگری هم این کار را کردم. توی کارنامه [ روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد ] روزمره این کار را می کردم.

## مصدق و مدرس

ح. ا. : صحبت روی آقای خمینی و مصدق بود و در ارتباط با دکتر مصدق، شما در نگرشتان به مسئله ملی - مذهبی در ایران، وقتی صحبت از چهره های سیاسی می شد، بین مصدق و مدرس همسویی می دیدید. این نگرش در نوشته هایتان حتی در سالهای قبل از انقلاب هم دیده می شود. [ به عنوان مثال مشخص، نام گذاری یکی از آن انتشارات به نام انتشارات مدرس و دیگری انتشارات مصدق ]

بنی‌صدر: بله، همسویی داشتند.

ح. ا.: روحانیون شیعه در حکومت ایران در نگرش خود نسبت به مدرس، او را آن چنان برجسته نکردند و در باره اش تبلیغ نمی‌کنند؟

بنی‌صدر: اگر بخواهیم بگوییم، اینها پیروان مدرس نیستند یعنی خط مدرس را ندارند بلکه خط شیخ فضل‌الله نوری را دارند. بله، خط پدر بزرگ آقای کیانوری. البته پدر بزرگ ایشان از مجرای افلاطونی و خود او از مجرای استالینی یعنی مجرای هرودی آنها توتالیتاریسم است. بله، اینها، خط شیخ فضل‌الله نوری را دارند. و از مدرس نمی‌شد چماقی ساخت برای استبداد چون انصافاً آدم مستبد مسلکی نبود. وقتی می‌گوییم موازنه عدمی اساس دین ماست، این تفاوت پیدا می‌کند با این روحانیونی که تک محوری را اساس دین کردند. مدرس یک ضعف‌هایی داشت و در عین حال تا حدودی از صفت‌های مصدق را هم داشت. هر انسانی قوت و ضعف خودش را دارد. مصدق هم ضعف‌هایی داشت. اما یکی از ضعف‌های مدرس این بود که زیادی به این بازیهای قدرت بهاء می‌داد. او می‌خواست از طریق رویارو کردن گروهها و شخصیت‌های سیاسی، مسایل را حل و فصل کند.

ح. ا.: البته خودش هم از پشت به این بازیهای سیاسی دامن می‌زد.

بنی‌صدر: بله. مثلاً جلوی رضاخان، قوام السلطنه را تقویت می‌کرد. تجربه می‌گوید که این کارها موفق نبود. من به این روشها، هیچ بهاء نمی‌دادم و عمل هم نکردم چون یک شیوه شکست خورده‌ای بود. اگر درست دقت بکنید، من در مقابله با آقای خمینی و ملاتاریا به هیچ رو به دنبال این نوع بازی نرفتم. رفتم از طریق آوردن مردم به صحنه مبارزه و برانگیختن سازمانهای سیاسی به همکاری برای مقاومت در برابر استبداد. به نظر من، این [روش] به نتیجه می‌رسد و به مقدار خیلی زیادی هم به نتیجه رسیده. شما تصور این موضوع را بکنید که یک دستگاه، رژیم سلطنتی را از بین برده و در موقعیت ایران، اقلماً سیصد سال راحت می‌توانست حکومت بکند. درحالیکه الآن بعد از بیست سال افتاده به روغن سوزی. این تقابلی است که یک طرفش مردم ایران هستند. این تقابل، دائم از طریق مردم ایران عمل شده. اگر از طریق مردم عمل نکنید، می‌شود مثل وضعیت مردم لبنان و یا مردم افغانستان. مردم می‌شوند تماشاچی صحنه گروههای سیاسی که اشخاص سیاسی با هم گلاویزند. هر که نیرویش بیشتر بود، برنده می‌شد. مردم را تنها به عنوان نمایش نمی‌شود وارد عملیات کرد و تظاهرات بکنند. مردم باید مشارکت مستقیم داشته باشند در یک تحول.

ح. ا.: البته این آقایان در یک دوره ای به هر حال توانستند با شکل‌های تبلیغی و شعارهای فریبنده، بخش معینی از مردم را به دنبال خودشان بیاورند.

بنی‌صدر: این جوری نبود بلکه از این ور بود. اول انقلاب، تمام مردم دنبال این آقایان بودند و خمینی را با آن ترتیب وارد ایران کردند. ما موفق شدیم بخش اکثریت مردم را آزاد کنیم از آن دنباله روی و از باب اینکه آنها را شناختند. مردم کورکورانه دنبال اینها نمی‌رفتند بلکه دنبال آن اصولی می‌رفتند که به خاطرش انقلاب کرده بودند. مردم تصور می‌کردند که اینها هم، همان اصول را می‌خواهند. ما هم این تصور را می‌کردیم، غیر از این فکر نمی‌کردیم. ما فکر می‌کردیم که خمینی به عهد خود وفا می‌کند. بعد، دیدیم که نمی‌کند. تا مقداری که ما چشمهای خود را باز کنیم و آن سانسوری که خود بر چشمهای خود نهاده بودیم، رفع بکنیم، خب، این در جامعه طولانی تر بود ولی بتدریج چشمها باز می‌شد تا اینکه در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، خمینی گفت، اگر ۳۵ میلیون نفر بگویند بله، من می‌گویم، نه. اگر او مطمئن بود که اکثریت را می‌آورد، این حرف را نمی‌زد و می‌گفت رفراندوم کنید. بله، رفراندوم کنید. قانون اساسی هم که گفته بود. رفراندوم می‌کردند و مثلاً ایشان [در آن رفراندوم] می‌گفت، رأی ندهید به آقای بنی‌صدر. اگر او مطمئن بود مثلاً ۹۸ درصد که به جمهوری اسلامی رأی داده بودند و در این دوره هم اگر ۹۸ درصد به او رأی می‌دادند و ۲ درصد به بنی‌صدر، شما چقدر احتمال می‌دهید که ایشان آن حرف را می‌زد؟ هیچ وقت آن حرف را نمی‌زد. یک رأی گیری بود و در این رأی گیری، او دوباره تثبیت می‌شد. در آن صورت، چه کسی جرأت می‌کرد جلوی او بایستد. در آن صورت، محتاج به دار و درفش و زندان و شکنجه نبود. کار را به جایی رساندند که شیبی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را اعدام می‌کردند و مهدوی کنی گفته بود که اینها را متوقف کنید چون کشتار روزمره بود ولی آن آقایان مخالفت کردند. این اعمال آنها را اعدام نمی‌شد گفت چون کشتار روزمره بود یعنی وقتی روزی ۴۰۰-۵۰۰ نفر را می‌کشتند، این معنی اعدام ندارد. بلکه کشتار مداوم بود. وقتی اینان خواستند از طریق کشتار مداوم حکومت بکنند، انصاف باید داد، آن روشی که ما رفتیم یک پیروزی درخشانی بود. حالا، اشخاصی هستند به نام اپوزیسیون و چشمهایشان آنقدر نزدیک بین است و آنچه را هم که به سودشان است، نمی‌بینند و این یک امری علیحده است چون همچنین چیزی توی تاریخ ما نبود. بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این طور شد و البته قضیه خیلی روشن بود. خانواده پهلوی محبوبیتی نداشت و ایرانیان، آنها را نوکر انگلیسی‌ها می‌دانستند. این تقابلی که از خرداد ۱۳۶۰ به این طرف با ملاتاریا شده، جداً در تاریخ ایران اصلاً مانند نداشت.

## روحانیون و قدرت سیاسی

ح. ا. : آقای بنی صدر! شما کلمه ملاتاریا را به کار می‌برید. این کلمه، معنا و یا مفهوم عام را در ذهن متبادر می‌کند، در حالیکه در این قشر، مانند هر قشر اجتماعی دیگر، می‌توان تفکیک قائل شد. آیا منظورتان از ملاتاریا آن دسته از روحانیونی هستند که در قدرت سیاسی شرکت کرده‌اند؟

بنی صدر: روحانیونی که در قدرت سیاسی شرکت ندارند و حاضر هم نشدند که شرکت کنند، اینان روحانی هستند.

ح. ا. : یعنی بحث بر سر روحانیونی است که در قدرت سیاسی شرکت کردند؟

بنی صدر: این کلمه ملاتاریا را من نمی‌گویم، مگر یادتان رفته؟

ح. ا. : خیر. یادم نرفته. این واژه را اولین بار هادی غفاری بکار برد.

بنی صدر: بله. هادی غفاری گفت که این چپی‌ها می‌گویند دیکتاتوری پرولتاریا، ما هم می‌گوییم دیکتاتوری ملاتاریا [خنده با هم] ما دیدیم این کلمه برانزنده این آقایان است و واقعاً رسا است و استبداد توتالیتر اسلامی را می‌رساند.

ح. ا. : یعنی ملاتاریا را با روحانیونی دیگر [که مخالف حکومت اسلامی و خواستار جدایی دین از دولت هستند] باید تفکیک کرد.

بنی صدر: معلومه. مثلاً وقتی که در ۲۵ اسفند [۱۳۵۹] در منزل آقای خمینی بودیم، آقای بهشتی در حضور آقای خمینی گفت: «با ایشون همیشه کار کرد.» آقای خمینی گفت: «چرا؟» او گفت: «برای اینکه ایشون خود را اندیشه قرن میدونه و ما را هم بیسواد.» و من گفتم: «بیسواد و بی دین.» [خنده با هم]

در آن روز، یک نیمکتی بود که آقای خمینی آنجا نشسته بود. آقای بازرگان هم روی زمین نشسته بود. من به ایشان گفتم، بفرمایید روی صندلی بنشینید و ایشان را در کنار خودم نشاندم و بقیه روی زمین نشستند. نزدیک آقای خمینی، آقای رفسنجانی نشسته بود. روبروی ایشان هم، آقای بهشتی نشسته بود. وقتی او از آن روبرو گفت: «بنی صدر ما را بیسواد میدونه» من گفتم: «و بی دین» خب، این آقا [خمینی] در آنجا یک کلمه نگفت که اینان با سوادند. آخر روحانی یک حساب و کتابی دارد دیگر. مگر صحبت های آقای منتظری یادتان رفت؟

ح. ا. : در باره چه موضوعی؟

بنی صدر: در باره مرجعیت. او گفت: «بابا! خودمونیم دیگه. سواد مرجعیت تو کجا بود؟» خامنه‌ای سواد مرجعیت ندارد.

بله، اینها سواد مرجعیت به جای خود، سواد درجه مجتهد هم ندارند. اصلاً اعتراض من به آقای خمینی هم این بود که شما دو نفر را به عنوان رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور نصب کردید [آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی] که نه عادلند و نه مجتهد. حالا، یکی از آن دو نفر یعنی این آقای موسوی اردبیلی [اخیراً] رفته به قم و ادعای مرجعیت هم می‌کند. البته آقای بهشتی ربطی به اینها نداشت. انصاف باید داد.

ح. ا. : در بین اینها، از نظر مطالعات عمومی، از همه آنها با سوادتر بود.

بنی صدر: بله، بقیه آنها حتی درس جدی هم در حوزه دینی نخواندند. حالا، به قول شما که شریعتی می‌گفت: «آقایانوسی اند به عمق یک سانتیمتر.» [خنده با هم] البته درسی هم که می‌خواندند، در آنجا چه می‌خواندند؟! این یک بحث علیحده است و نمی‌خواهم وارد آن بشوم. من احترام می‌گذارم به خودشان، رشته شان و کارشان.

این آقایان فقط به قدرت فکر می‌کنند. مسئله شان هیچ چیز نیست جز قدرت. چون علم و اطلاع ندارند، فقط از طریق زور می‌خواهند حکومت کنند. به هر حال این کلمه ملاتاریا، کلمه ایست که خودشان روی خودشان گذاشتند و ما هم دیدیم که این کلمه برانزنده این آقایان است.

ح. ا. : همانطوریکه در بین صحبت های شما در یکی از جلسات قبلی بوده، به این موضوع اشاره فرمودید که روحانیون نشان دادند، بیش از هر جریان اپوزیسیون سیاسی ایران قبل از انقلاب، عطش رسیدن به قدرت سیاسی داشتند. تجربه هم نشان داده، این ویژگی از آن روحانیون شیعه سنتی سیاسی بوده که آقای خمینی نماینده شاخص این طیف فکری روحانیون بود. در حالیکه حدود نیمی از روحانیون یعنی روحانیون شیعه سنتی غیر سیاسی ایران، اصولاً معتقد به حکومت اسلامی نبودند و با خط فکری آقای خمینی هم مخالف بودند. و این طیف، حکومت را از آن خدا می‌دانست و اجرای احکام شریعت را فقط از آن امام زمان. بنا بر این، آنها با انقلاب در ایران هم مخالف بودند. در واقع، این گروه از روحانیون که حدود نیمی از روحانیون شیعه ایران را تشکیل می‌دادند، طرفدار خط فکری آیت الله بروجردی بودند و وابسته به نسل قدیم روحانیون.

واقعیت نشان داده که روحانیون شیعه سنتی ایران چه در طیف سیاسی و چه غیر سیاسی، در اکثریت مطلق خود همواره ضد آزادی مدنی و فاقد خرد دمکراتیک یعنی بی اعتقاد به اصل حاکمیت منبعث از مردم و اصل جمهوریت هستند.

وقتی به قضاوت شما در باره ویژگی روحانیون شیعه سیاسی ایران در آغاز انقلاب مراجعه می‌کنیم، یک خوشباوری نسبت به آنها دیده می‌شود و معتقد بودید، جریان تحول عمومی جامعه طوری است که روحانیت اگر هم بخواهد، قادر به استقرار استبداد نیست و بنا براین، روحانیت در محدودیتها هیچ سودی نباید داشته باشد و ندارد. (۶۷) البته این خوشباوری نسبت به پدیده روحانیون شیعه سیاسی - که تا حدود زیادی خصایص یک کاست را داشت - از سوی اغلب شخصیت‌ها و چهره‌های ملی - مذهبی ایران و حتی در میان برخی جریانهای سیاسی چپ و یا ملی هم وجود داشت. علت اینکه چنین ویژگی از انحصار طلبی و یا عطش قدرت سیاسی در روحانیون سیاسی، برای طیف نیروهای ملی - مذهبی - که در طول سالها، نزدیکترین مناسبات و همکاریها را با آنان داشتند - ناشناخته مانده بود، در چه بود؟ پرسش دیگر خود را می‌خواهم درباره مقوله روحانیت و ملاتاریا در سالهای اخیر، مطرح کنم.

پس از انقلاب، تغییراتی به تدریج در ترکیب روحانیون شیعه ایران به وجود آمد و گروهی از جوانان - غالباً در فاصله ۴-۵ سال پس از انقلاب - در سطح تحصیلات دیپلم متوسطه، دانشجو و یا فارغ التحصیل دانشگاه به حوزه‌های علمی برای تحصیل طلبگی روی آوردند. و این طیف از روحانیون جدید، شاید امروز یک اقلیت ۱۵-۱۰ درصد از مجموع ترکیب روحانیون شیعه ایران را تشکیل بدهند. این پدیده جدیدیست در قشر روحانیون شیعه ایران چون در گذشته به ندرت دیده می‌شد، جوانی بعد از اخذ دیپلم متوسطه و یا بعد از تحصیل دانشگاهی برای تحصیل بعدی به حوزه‌های علمی برای طلبگی روی بیاورد.

اینک، این گروه از روحانیون جوان تحصیل کرده در مقایسه با پیشینیان، زمینه‌ای دارند برای مطالعه و درک مفاهیم مدرن و این امر به آنها کمک کرده تا در پرتو آن امکان بیابند که باز خوانی و قرائت جدیدی را به مثابه نواندیشان دینی آغاز کنند. وبخشی از آنان خواستار جدایی دین از دولت هستند.

به هر حال، این طیف از روحانیون نواندیش دینی هرچند در اقلیت، اما در بیرون، درون و یا پیرامون حاکمیت کنونی با انگیزه اصلاح طلبی نیز فعال هستند و طبعاً با آن طیف ملاتاریا مانند هادی غفاری‌ها متمایز هستند. با توجه به این ترکیب جدید در سالهای اخیر، وضعیت طیف بندی کنونی روحانیون شیعه ایران را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ و از جمله کار برد واژه ملاتاریا با تغییراتی که در سالهای اخیر در این قشر بوجود آمده؟

بنی‌صدر: ۱- مراد از ملاتاریا، از آغاز، روحانی نمایان زورپرست بود و نه همه روحانیت.

۲- از گذشته‌های دور تا امروز، دو بیان (گفتمان) بیشتر به وجود نیامده‌اند:

الف - بیان قدرت و

ب - بیان آزادی

استحاله بیان آزادی به بیان قدرت، همواره، دیده شده است اما استحاله بیان قدرت به بیان آزادی نه. چرا؟ پاسخ به این پرسش، خود بحثی شیرین و ضرور است اما جای آن اینجا نیست. باری، اگر از راه ارفاق بتوان، آمیخته‌ای از دو بیان آزادی و قدرت را هم تصور کرد - که تصویر بی‌مبنایی است - در جمع سه بیان بیشتر به وجود نمی‌آیند. در بیان التقاطی که بنگری، آن را بیان قدرت می‌بایی زیور یافته به پاره‌هایی از بیان آزادی. در واقع، دو نوع بیان بیشتر، امکان وجود ندارند. در حال حاضر، بیان آزادی در دسترس مردم نیست. به سخن دیگر، در حوزه‌ها، بیان قدرت در دسترس است. وقتی هم صحبت از قرائت‌های مختلف می‌کنند، چه بدانند و خواه ندانند، در واقع، از اشکال گوناگون بیان قدرت، صحبت می‌کنند. انقلاب بدین معنی که بیان آزادی را باز یابند، هنوز، روی نداده است. با وجود این، از بیان آزادی با صفت مردم سالار، تا بیان قدرت با صفت "توتالیتر"، در قم، وجود دارند. در حال حاضر، طرفداران بیان قدرت توتالیتر، اقلیت بسیار کوچکی شده‌اند. بیان قدرت مردم سالار، در میان روحانیان جوان و طلاب طرفداران بسیار پیدا کرده و از بختیاری، اکثریت شده‌اند. بیان‌های قدرت دیگر که حوزه دینی را از خیر و شر سیاسی جدا می‌کنند نیز وجود دارند. در مجموع، نوسازی دینی حرکتی است که آغاز شده است در صورتی که تا باز یافتن بیان آزادی ادامه پیدا کنند، ایران، پس از چند هزار سال، بمعنای واقعی کلمه، نو، آزاد می‌شود. این کوشش بزرگی است که نسل ما و نسل بعد از ما باید به آن ادامه دهند تا ایرانیان، در آزادی، راه رشد را بیابند.

## شورای حکمیت

### جلسه هشتم گفتگو:

ح. ا: اکنون وارد مسایل مربوط به اوایل سال ۱۳۶۰ می‌شویم. اواسط فروردین [۱۲ فروردین ۱۳۶۰] اختلاف بین شما و سران حزب جمهوری اسلامی به مرحله‌ای می‌رسد که برای حل اختلافات، شورای حکمیت تشکیل می‌شود. آقای مهدوی کنی از طرف آقای خمینی. آقای محمد یزدی از طرف آقایان بهشتی، رفسنجانی و رجایی و شما هم، آقای اشراقی را به عنوان نماینده خودتان در این شورای حکمیت انتخاب کردید. نامه ای هم از آقای خمینی هست که نظر خود را در باره حل اختلافات عنوان کرده بود. (۶۸)

نخست می‌خواستیم سؤال کنیم. چگونه است که انتخاب شما، آقای اشراقی بوده؟ مبتنی بر چه سابقه‌ای بوده؟ آیا به این خاطر بود که ایشان در آن روزها، در جناح رهبران حزب جمهوری اسلامی قرار نداشت؟

بنی‌صدر: پدر آقای [شهاب‌الدین] اشراقی در ماههای رمضان می‌آمد به همدان و یک ماه در منزل ما می‌ماند. او بعد از نماز پدر من در مسجد، به منبر می‌رفت. پس، اشراقی را از وقتی که جوان بود، می‌شناختم. او تقریباً همسن و سال برادرم و قدری کوچکتر بود. شاید حدود چهار سال از من بزرگتر بود. او داماد آقای خمینی بود. البته به این سابقه و جهات نبود که او برگزیده شد. او غالباً از طرف آقای خمینی می‌آمد پیش من و پیغام می‌آورد و یا من به وسیله او برای آقای خمینی پیغام می‌فرستادم.

بعضی مواقع، صحبت‌هایی که با او و یا دیگران داشتیم، آنها را بعداً تعریف می‌کردم و دخترم و خواهر زاده ام آنها را می‌نوشتند.

ح. ا.: دخترتان، فیروزه خانم؟

بنی‌صدر: بله. یک مورد آن را هم برای شما خواندم. اشراقی اصولاً آدم مصمم و دارای اراده قوی نبود. اول قرار بود که آقای پسندیده [برادر بزرگ آقای خمینی] را نماینده خودم انتخاب کنم. اصولاً، من با تشکیل چنین هیأتی مخالف بودم و این موضوع را آقای مهندس بازرگان پیشنهاد کرد. علت مخالفت من هم معلوم بود. برای اینکه من رئیس قوه مجریه بودم و هم آهنگ کننده سه قوه بودم یعنی نخست وزیر، قوه قضائیه و رئیس مجلس. بنا براین، تعیین هیئت حل اختلاف، مؤید این امر است که این کار غیر طبیعی بود. اگر واقعاً به انتخاب مردم بود و نظام مردم سالار، رئیس جمهور باید هم آهنگ کننده باشد و برخورد نباید به وجود می‌آمد. معلوم شد که آقای خمینی اینها را چیده بود جلوی رئیس جمهور.

اگر شما به این هیئت سه نفره نگاه کنید [مهدوی کنی، محمد یزدی و اشراقی] هرکس را من به عنوان نماینده انتخاب می‌کردم، اکثریت با آن طرف بود و خود آقای خمینی هم آن طرف قرار داشت. به هر حال، اول قرار بود که من آقای پسندیده، برادر آقای خمینی را معین کنم و او هم موافقت کرده بود که عضو هیئت حل اختلاف بشود. بعد، من تغییر نظر دادم و گفتم، به فرض او هم نماینده من بشود ولی با توجه به اکثریت که از آن طرف بود، پشت سرهم رأی خواهند داد و محکوم خواهند کرد. اگر من حرفی هم بزنم، خواهند گفت: «بابا، پسندیده دیگه مو لای درزش نمیره و تحت نفوذ اینا نیست و به حرف برادرش هم عمل نمی‌کند و مخالف هم هست و به تشخیص خودش عمل می‌کند.» پس گفتم، بهتر است همین نفر سوم هم مال آقای خمینی باشد. او را به این قصد گذاشتم که جامعه بفهمد، این یک بازیست. و در واقع برای اینکه با آقای خمینی روبرو نشوم، این انتصاب را کردم. پس از آن، بلافاصله نامه ای به هیئت [حل اختلاف] نوشتم که اگر روزنامه ای حتی به من فحش داد، بابت این کار، شما نه روزنامه ای را محکوم کنید و نه آن را ببندید. یعنی من حواسم جمع بود که آنان می‌خواستند به بهانه حمله به من، روزنامه ها را ببندند و به ازای آن، چند روزنامه ای را هم که صدای آزادی را تا حدودی به گوش مردم می‌رسانند، تعطیل کنند. این بود که آن نامه را به هیئت حل اختلاف نوشتم. البته آن هیئت، در واقع به معنای حل اختلاف نبود بلکه مأموریتشان شخصی بود و باید می‌رفتند تا آن مرحله که من را محکوم کنند. ولی خب، ترتیب یک جوری شد که به این کار توانا نشدند و بالاخره رفتند روی خط کودتا.

ح. ا.: آن پیغامی که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادید و یادداشت آن وجود دارد و ثبت شده، در این مورد بوده؟

بنی‌صدر: یکی از اینها مربوط به مرداد ۱۳۵۹ است که آقای اشراقی آمد نزد من تا از طرف آقا [خمینی] با من صحبت کند. اشراقی گفت: «آقا می‌خواهد شما را حمایت بکند.» گفتم: «برای ریاست جمهوری از آقا حمایتی نخواستم و با حمایت ایشان رئیس جمهور نشدم و الآن هم روزی بیست ساعت برای وطنم کار می‌کنم. از آقا هیچ حمایتی نمی‌خواهم، فقط مزاحمتی ایجاد نکند.» اشراقی گفت: «آقا گفته است، اگر در چهار چوب قانون اساسی کار کنی، از شما راضی خواهم بود.» من در جواب گفتم: «من در چهارچوب قانون اساسی کار کردم و تا حالا از قانون پا را فراتر نگذاشتم و کمتر از حقی که داشته ام استفاده کردم. نخست وزیر را که نمی‌توانم انتخاب کنم و به عهده مجلس گذاشتم و عملاً هیچ قدرت اجرایی ندارم. و من از شما می‌خواهم قانون اساسی را مراعات کنید. شما مجلس شورای ملی را کردید اسلامی و گفته اید که کمیته ها و دادگاههای انقلاب به کار خود ادامه دهند و احزاب را بستید. شما گفته اید که مجلس را منحل خواهید کرد. من کجا از این حرفها زدم؟ من می‌خواهم قانون اساسی اجراء شود و این، پیروزی انقلاب ما خواهد بود. اگر بگذارند، می‌توانم برنامه خود را در چهارچوب قانون اساسی پیاده کنم. من چقدر باید از دست شما رنج ببرم. من هر کاری را سروسامان می‌بخشم، شما با یک لگد خراب می‌کنید. شما می‌ترسید که من مصدق بشوم و شما کاشانی. من الآن محبوبیتم بیش از مصدق است ولی هیچ وقت صحیح ندانستم که در مقابل شما بایستم و تجربه